

درگذشت قهرمان جنگ دوم جهانی

سید پرپی شاه آقا، یکی از قهرمانان و برندگان جنگ دوم جهانی است که تا برلین پیشرفت و در مراسم برافراشتن بیرق پیروزی بر نازیها در جرمنی شرکت ورزیده بود. در بازگشت به مسکو با همقطاران، از طرف استالین استقبال گردید و بعد ملاقات با استالین، مدال قهرمانی جنگ دوم جهانی را از رهبر اتحاد شوروی دریافت نمود. وی بعد ختم جنگ دوم به افغانستان برگشت و با مشکلات زیادی مواجه شد، تا بلاخره در سال 1976 میلادی با اعضای خانواده اش رهسپار پاکستان شد و بالاتر از هشت سال در آن شهر زیست. در سالهای اخیر، آقا صاحب نیز بکشور عودت نمود و در چهار قلعه وزیر آباد کابل مسکن گزین شد. تقریباً یک سال پیش وقتی در خانه اش بحضورش مشرف شدیم، پیدا بود که در اثر کبر سن، حواسش بطور عادی کار نمیکند. بهر حال فرصت دست داد تا سه قطعه عکس را از ایشان بدست بیاوریم. این زمانی است که مراسم عروسی پسر کوچکش سید جعفر نیز جریان دارد. و اکنون شکر گذارم که این عکس ها را در اختیار داریم و با دوستان و علاقمندان این قهرمان نیز شریک میسازیم. پسرش سید جعفر که در کانادا است، نمیدانم از درگذشت پدرش خبر دارد یا خیر، من برایش تسلیت و صبر جمیل میخوام.

درست در هفته اول ماه اسد سال 1390 خورشیدی بود که دگروال کرم علیشاه اطلاع داد که صحت آقا صاحب چندان خوب نیست، تا اینکه شب پنجشنبه 13/12 برج اسد سال 1390 خورشیدی جهان فانی را در خانه اش ترک گفت و جان را به جان آفرین بعمر 91 سالگی تسلیم نمود. انا الله و انا الیه راجعون. فردای آنروز، خویش و قوم و یاران و دوستان در منزلش جمع آمده جنازه اش را به جماعتخانه عمومی انتقال و در آنجا نماز جنازه خوانده شد و بعداً به اساس سفارش خودش به حضیره قول آبچکان کابل انتقال یافت. وی سفارش نموده بوده که در جوار مرحوم محمد شاه خان ولد شاه بیک خان سفير، بخاک سپرده شود که پسر بزرگش داکتر محمد حکیم همین وصیت را نیز بجا آورد. بعد آنکه مراسم خاکسپاری انجام یافت و اتحاف ادعیه ها صورت گرفت، دوستان سفارش نمودند تا بسیار کوتاه زندگینامه آقا صاحب را توضیح نمایم. فردای آنروز مراسم فاتحه نیز در جماعتخانه "نخستین برگزار گردید و دو شب بعد سنت "چراغ روشن" یا "دعوت فنا"ی مرحوم آقا صاحب بجا آورده شد. باید تذکر داد که سنت چراغ روشن سنت دیرین جماعت اسماعیلیه "بدخشان بزرگ" (جماعت اسماعیلی کشمیر، مناطق شمال پاکستان، سنکیانگ چین، بدخشان تاجکستان و بدخشان افغانستان) است، که آنرا یکی از سنتهای ماندگار پیر شاه ناصر خسرو میدانند، و اخیراً هم نور مولانا شاه کریم الحسینی صلوات الله علیه، بنا بر اهمیت این سنت دیرین سال اسماعیلی، هدایت فرمودند تا مراسم دعوت فنا و چراغ روشن در میان تمام اسماعیلیان جهان در تمام دنیا برگزار شود. به اساس همین هدایت تا اکنون سه مراسم از این دست در کابل نیز راه افتاده است.

به بهانه درگذشت مرحوم سید پرپی شاه، بنده رساله ای را که در سال 1997م در شهر کراچی رقم زده بودم، اینک همان رساله را بخاطر زنده یاد آقا صاحب در معرض خوانش دوستان قرار میدهم. باید گفت که در شهر کراچی، علامه نصیرالدین نصیر هونزایی، یکی از متکلمین و دانشمندان اسماعیلی که دارای یک نهادی بنام "خانه حکمت" است، سفارش نمود تا زندگینامه آقا صاحب سید پرپی شاه در شکل یک رساله تهیه و تا به چاپش از طریق همین نهاد اقدام صورت بگیرد. مطالبی که در زیر خواهید خواند، متن همین رساله است. در همان سال علامه در نظر داشت که این رساله بشکل یک کتاب کوچک بچاپ برسد. در زمینه کار آغاز شد، و دوست بسیار خوب ما محمد نوروز، خطاط بسیار خوب شغنان، متن این رساله را که خودش در خانه حکمت کار میکرد، در انداز کوچک خطاطی نموده و آماده چاپ ساخت، ولی تا اکنون نمیدانم که رساله بچاپ رسید یا خیر. در سالهای اخیر که در کابل بودم، دوستی از تاجکستان سفارش نمود تا رساله را برایش بفرستم تا در تاجکستان و احتمالاً در شهر "خرغ" بدخشان به چاپ آن مبادرت ورزد، اما متأسفانه از آن نیز آگاهی ندارم که به چاپ رسیده و یا خیر؟ شماره صفحات فهرست از نسخه خطی بنده است. صبراً



زندگی نامه

سید پرپی شاه

نوشته از: علی شاه صبار، 1997م کراچی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
الف و ب	فهرست
1	مقدمه
	فصل اول: دامن خانواده
3	مدخل
5	زادگاه
6	اصل و نسب
7	از ولادت تا مسافرت
	فصل دوم: دوران جنگ و سفر
9	از فرار تا محکومیت
10	جنگ جهانی و شرکت در آن
12	دفاع از مسکو
13	اولین جراحت جنگی
15	جنگ های فنلند و دومین جراحت
17	سومین جراحت
18	آخرین جراحت و پیروزی
21	نخستین ازدواج

23	ملاقات با استالین	
23	آغاز بحران روحی	
	فصل سوم: بازگشت به وطن	
26	آغاز دومین محکومیت	
27	ملاقات با مادر	
28	گفتگو با صدر اعظم افغانستان	
28	تبعید در قندهار	
	دومین ازدواج	29
	زندگی در هرات و سومین ازدواج	
		30
31	اقامت در کابل	
32	نخستین سفر به زادگاه	
32	زندگی در فیض آباد	
33	دیدار با ببرک کارمل	
35	ترک خانه و کاشانه	
35	ملاقات‌هایی با دکتر نجیب الله	
37	رویدادهای سیاسی در کشور	
	فصل چهارم: هجرت از کشور	
40	آغاز مهاجرت	
40	روزهای هجرت	
41	و این خانه چیست و این عارف کیست؟	
43	ترکیب خانوادگی	
44	کمی هم در باره نگارنده این رساله:	

مقدمه

و به هجرت آغاز کردیم. گروه گروه و دسته دسته کابل را به قصد پشاور و کراچی ترک نمودیم. وضع کابل از لحاظ جنگی آنقدر تشویش آور نبود، شهر نسبتاً آرام شده بود، ولی فشار اقتصادی شدیداً خانواده ها را می آزرده. اشیاء و اثاثیه خانه ها همه در معرض فروش قرار گرفت، مگر بسنده نمیکرد. تا اینکه ارشاد بزرگوارانه امیرمومنان؛ علی عالی مقام، ذهن ما را بخود معطوف ساخت که مفهوم آن چنین است: اگر در جایی که زندگی میکنید و از مدرک فقر و ناداری در زیر فشار قرار داشته باشید، به هجرت دست بزنید و محل زندگی خویش را عوض نمائید.

و بعد خانواده های اسماعیلی مذهب بدخشانی که در کابل، سالهای سال زندگی داشتند همه رو به کراچی نهادند. در این میان سید پرپی شاه، کهن سال ترین مرد این کاروان نیز توشه اش را به کمر بسته، با گام های فراخ، سرخیل رهرویان شد. و بلاخره، کشتی امیال و آرزوهای کاروان سیصد خانواده یی مهاجر، در ساحل بحر هند (بحیره عرب)، لنگر انداخت. و کراچی ما را در خود جا داد، و آرام آرام بدریافت دوست و آشنا پازدیم، تا اینکه دروازه «خانه حکمت» در مقابل ما بازگشت، عاشقانه بدرون خانه شتافتیم که پر از راز و نیاز بود، پر از رقص و سماع، پر از شوریده حالی و درویشی و پر از عاطفه و صمیمیت. و در صدارت خانه، مرد نورانی، حکیمانه در محراق شاگردانش که در پای او به تلمذ نشسته اند، ارشاد مینماید و شمع معرفت راهما نگونه فروزان نگهداشته است. مرد با آنکه صمیمی، بی ریا، عاری از تعصب و کینه و بی قصور است، ولی کور دلان بی معرفت و دلالان دین و مذهب به وجودش رشک می برند و پروانه های عاشق و دلسوخته را از در این خانه پر و بال می زنند. و اما، مرد، بی هراس به پایمردی «پامیر»، «خسروانه» در حدود حکمت و معرفت به سلطنت نشسته، لشکرانبوهی از ایران و توران، در صف «نظامش» ایستاده اند. و سید پرپی شاه نیز نُقل مجلس اوست.

باری، استاد علامه نصیرالدین نصیر هونزایی، بنیانگذار "خانه حکمت"، در جمع محفل درس، سید پرپی شاه را به آغوش کشیده هدایت فرمودند تا زندگی نامه این مرد جنگ و سفر دیده را تهیه نمایند. و بعد این رسالت به بنده تفویض گردید که در آن جمع، دیگر نتوانستم به عجز خود معترف شوم و از بی کمالی، از این مهم شانه خالی نمایم و تن دادم به نگارش این زندگینامه. اسناد، مدارک و مؤخذ بنده، فقط و فقط زبان گویای سید پرپی شاه بود که روزانه، گاه و ناگاه به محضرش می رفتم و او میگفت و من رقم می زدم. و آنچه که بعد از این، دوستان ما ملاحظه می فرمایند، تنها محصول همین کار چند روزه است. و از خداوند پاک، عمر دراز را برای مردان بزرگ و مؤمن استدعا مینمایم.

علی شاه " صَبَّار "

فصل اول دامن خانواده

مدخل

شغنان ناحیه ایست در شمالشرق افغانستان و یکی از نواحی سرحدی ولایت بدخشان میباشد که به استقامت دریای آمو قرار گرفته است. در واقع شغنان مرکز ولایت بدخشان است و در دو جانب دریای آمو موقعیت دارد. ولی زمانیکه دریای جیحون به حیث خط سرحد بین افغانستان و مستعمرات روسیه تعیین گردید، موضوع تجزیه شغنان و در مجموع ولایت بدخشان، مطمح نظر قرار گرفت و این مرز بندی مانند تقسیمات جرمنی بدو قسمت شرقی و غربی، یکی از نا عادلانه ترین و فضح آمیزترین مرز بندی در تاریخ بشریت است. زیرا در این تقسیمات بصورت کل، برادر از برادر، برای ابد، بدون آنکه پای مرگ در میان باشد، جدا میشود و این داغ دامنگیر هزارها خانواده در این منطقه میشود.

بعد از این مرز بندی، شهر خارغ بحیث مرکز ولایت بدخشان و در عین زمان مرکز ناحیه شغنان وابسته به مستعمرات روسیه که بعداً پای کشور تازه بنیاد تاجکستان بمیدان کشیده میشود، گردید و شغنان جانب چپ آمو بحیث یک ناحیه مربوط ولایت بدخشان افغانستان مطرح شد که مرکز این ولایت شهر فیض آباد است. و شغنان دیگر در ولایت بدخشان به صفت یک ناحیه سرحدی عرض وجود کرد. این حوادث در زمان زمامداری امیر عبدالرحمن خان صورت پذیرفت و از همان تاریخ به بعد، هر گونه رابطه ای بین دو بدخشان و دو شغنان تا به امروز قطع است. و ما در اینجا تکیه بر شغنان افغانستان داریم که موضوع بحث ماست.

بلی! این منطقه دارای آب و هوای گواراست، زمستان آن کمی سرد و برف نشین است و تابستان گرم و دلنشین دارد که زمینه خوبی برای نشو و نمو درختان مثمر را بوجود آورده است. میوه جات بصورت عموم در چندین شکل در شغنان وجود دارد: سیب، ناک، چهارمغز، توت و زردآلوی آن از شهرت خاصی برخوردار است. این ناحیه بصورت قطع در لب دریای آمو قرار دارد، به استثنای چند قریه ای که جمعاً منطقه شیوه را بوجود آورده، در پشت سر کوههای شغنان و به جانب غرب این ناحیه و دور از ساحل آمو قرار گرفته است.

مردم شغنان از تبار تاجک و از نژاد آریایی هستند که هنوز هم بعضی از خصوصیات آریایی های نخستین در عادات و کرکتر شان متظاهر است. شغنی ها مردمان با فرهنگ و معارف پرور بوده، همواره معنویت و فرهنگ را بر مادیت و اقتصاد ترجیح داده اند. در شغنان نیز، مانند سایر حصص پامیر، زبان خاصی وجود دارد که بنام زبان «شغنی یا شغنانی» یاد میشود و یکی از زبان های غلجه یی پامیری مربوط به خانواده زبانهای آریایی است.

شغنان چون در دامنه کوهها قرار دارد، بناً زمین های فراخ زراعتی در آن کمتر وجود دارد، لذا زراعت چندان پرشکوهی ندارد. دره ها و چشمه سارهای آن وافر و ارزش حیاتی داشته که زمینه خوب باغ داری را مساعد ساخته است. با آنکه دولت های وقت افغانستان در طول تاریخ، هیچ توجهی به خاطر رشد اقتصاد، فرهنگ و امور اجتماعی این سرزمین نکرده اند، ولی مردم سخت سر آن همواره خود را در جهات مختلف حیات کشور مطرح نموده اند.

از لحاظ مذهبی مردمان این دیار، مسلمانان مؤمن اسماعیلی مذهب هستند که با وصف تعصبات شدید مذهبی در طول تاریخ، پابندی بمذهب خویش را نگهداشته اند. این منطقه، پناه گاه بزرگ اولاد و آل حضرت رسول مبارک "ص" است که در درازنای زمان به آنجا پناه برده، زیسته و نسل شان باقی مانده است. از میان چنین پناه گزینان میتوان از مردان بزرگی مانند: شاه ملنگ، شاه کاشان، شاه خاموش، و چندین تن دیگر نام برد. البته این نامها بصورت قطع نامهای مستعار است و سیده‌های امروز در شغنان از نسل همین شخصیتها هستند. قریه های شغنان عبارت اند از: **درمارخت، ویر، ده مرغان، بهشار، سرچشمه، دهشار، شدوج، چاسنود بالا، پاچورد، چاوید و چاسنودپایان** میباشد. سه قریه اخیرالذکر مربوط علاقه روشن شغنان است. علاوه از این قریه ها، در حدود شش قریه در علاقه شیوه نیز وجود دارد. که عبارت اند از: **قلعه میرزا شاه، دو آب، پل زریبان یا زرهبان، داد علی، خنج و دولت شهی** میباشد. در اینجا تذکر از جهیل شیوه که در تاریخ بنام «بدر جمال» مشهور است، ضروریست:

جهیل بدر جمال در میان قله های شامخ شغنان، در غرب قریه های درمارخت و ویر، و در شرق قریه جات شیوه موقعیت دارد. این جهیل سحر انگیز، سابقه خیلی تاریخی داشته و در گرد و نوازش چندین حوضچه دیگر نیز موجود است. هر یک از این آبها، رنگ بخصوصی دارد: مثلاً یکی کبود (سبز)، دیگرش آبی، سومش لاجوردی و غیره. افسانه ای هم در مورد نام گذاریش به «بدر جمالی» وجود دارد که تذکر آن از حوصله رساله ما بدور است.

از لحاظ تاریخی، شغنان منطقه خیلی معروف بوده که اکثر سیاحان، مؤرخین و جغرافیه نگاران از آن به تفصیل بحث کرده اند و از شاهان شغنان، همواره در پهلوی شاهان کابل، شاهان بلخ و سایر شاهان محلی خراسان و ماوراءالنهر، نام گرفته شده است. یکی از خصوصیات بارز دیگر این محل، موضوع زیبایی مردمان این دیار است. اکثر شعرا و نویسندگان، از زیبایی و زیبارویان شغنان توصیفها نموده اند. اکنون مجال یافتیم تا کم کم وارد موضوع اصلی شده و گزارش خود را در باره شخصیت مورد نظر دنبال نماییم.

زادگاه

قبلاً از قریه های ناحیه شغنان، ذکر بعمل آمد و از میان آنها، قریه «سر چشمه» زادگاه سید پرپی شاه است. این قریه در جوار و در جانب شمال مرکز واحد اداری شغنان قرار دارد. مرکز اداری ناحیه در بالای سخره بزرگی، مشرف به دریای آمو، انتخاب شده است که تقریباً در میان قریه ده مرغان از جانب جنوب، بهشار در طرف غرب و سرچشمه از جانب شمال، واقع است.

سرچشمه یکی از پر نفوس ترین قریه های ناحیه است که دارای آبهای صفا، چشمه ساران زیبا که از میان سخره ها بیرون جهیده اند، ومیوه های تازه، خشک و مغزین آن زبان زد مردم است. سرچشمه، دارای قشلاق های خورد و کوچکی نیز هست که در آن میان میوان از **نیمده، تندیر، پیرنه، تمیف، راجچید، فائریم، بادام** و غیره نام برد که زادگاه اصلی سید پرپه شاه، همین قشلاق «تمیف» است.

علت نام گذاری این قریه به سرچشمه هم، ناشی از موجودیت چشمه بزرگی است که از درون کوه های بزرگ و بلند آن فواره میکند. این چشمه معجزه "شاه کاشان" است و داستان آن چنین است: زمانیکه این بزرگوار پایش به منطقه می رسد، می بیند که قلت آب در آن موجود است، با وصفیکه در لب دریای آمو قرار دارد. شاه، بیلچه اش را در دست گرفته آهسته آهسته رو به جانب کوهی که در غرب قشلاقیهای سرچشمه واقع است، مینهد. در دامن کوه به جای مورد نظر می رسد و بیلچه اش را به زمین فرو می برد و از جای آن، آب فوران میکند و بعداً آبی از آن سرا زیر میشود که نه تنها باغها و زمین ها را سیراب و آسیابها را بگردش می آورد، بلکه نیمایی آب سرچشمه به دریای آمو می ریزد. این چشمه از لحاظ ذایقه، خوش مزه و لذیذ ترین آب منطقه است.

اصل و نسب

سید پرپی شاه پسر سید گل، فرزند سید نیران شاه، ولد شاه صادق، ولد شاه خاموش، ولد سیدعلی، ولد سیداحمد مشهور به شاه کاشان میباشد. شک و شبهه ای وجود ندارد که در فاصله بین پرپی شاه و شاه کاشان، چندین نسل دیگری وجود داشته باشد. بناً وی، سید، شاه کاشانی است و از نواده های او بشمار می رود. مرقد مبارک شاه کاشان، همین اکنون در «تمیف» واقع بوده، زیارتگاه خاص و عام است و تمام مردم آن دیار به زیارتش، ارادت می ورزند و در اوقات مناسب و ضروری به زیارتش می روند و میله های عیدی و نوروزی را در آن بر پا میدارند. این مرقد نه تنها جای تبرک، زیارتگاه، جای استدعا و تمنای آرزوهاست، بلکه در روزهای مذهبی، ملی و خوشی، مرکز تجمع مردم و مرکز برگزاری محافل خوشی نیز هست. این امر به خودی خود باعث شده تا ارزشمندی این زیارت مطهر، هنوز هم تجدید شده برود. اکثر سیدهایی که در این محل بود و باش دارند، از احفاد این بزرگوار هستند. روی این منطق، خانواده سید پرپی شاه نیز در نزدیکی همین زیارت زیست مینماید و خانه آبابی شان هم در اینجا واقع است.

پرپی شاه در میان چهار برادر، کوچکتر از همه است. برادر بزرگش، سید شاه حسین نام داشته که در سن بیست و پنج سالگی طی یک سفری به قریه درمارخت، زیر برف کوچ شد و جسدش را به دریای آمو انداخت که چند روز بعد جسدش در ساحل جانب تاجکستان دیده شد و از آنجا به زادگاهش آوردند و در حوضیره آبابیش دفن کردند. از او هیچ فرزندی باقی نمانده است. برادر دومش سید حسین نام داشت که در پنجاه سالگی وفات یافت. از او فعلاً یک پسر بنام غلام حسین حیات دارد و هم دو دخترش نیز باقیمانده اند. این غلام حسین یکی از مداح خوانان مشهور محل است. سومین برادر، سید مسکین، در شصت سالگی دنیا را ترک گفت و از او یک پسر و یکدختر باقیمانده، وی خودش مداح خوان بود و پسرانش: یزدان شاه، شاه حسین و شاه جهان حیات دارند. همچنین در میان این چهار برادر یک خواهر نیز وجود داشته و از او پسری به یادگار مانده بنام نظر محمد که در عرصه طبابت مصروف است و از مداح خوانهای بسیار خوب محل نیز بحساب میرود.

از ولادت تا مسافرت

سید پرپی شاه در سال 1299 هجری شمسی در قشلاق «تمیف» قریه سرچشمه شغان بدخشان وابسه به افغانستان، تولد گردید. دیری نگذشت که اولین بدبختی چهره اش را برای او نمایان ساخت. هنوز شش ماه از عمرش سپری نشده بود که پدرش، سید گل، دار فانی را لیبیک گفت و اطفالش را یتیم گذاشت. پرپی شاه در میان برادرانش در خانواده بزرگ رشد یافت و بمرحله نوجوانی رسید تا اینکه اولین بار مکتب ابتدائیه به شکل رسمی از طرف دولت در ناحیه شغان افتتاح گردید و اطفال و نوجوانانی به سن و سال وی شامل مکتب شدند. او گاه و ناگاه در خانه هم آموزش میدید ولی آنقدر منظم نبود، گاهی خودش موجب اخلال آموزش میگردد و گاهی هم سایر مصروفیت های خانوادگی و کارهای دهقانی مانعش می شد.

خانواده اش در قریه دادعلی در شیوه، دهقان خانه ای داشتند که دو شبانه روز فاصله داشت، زمانی جوان را به خاطر کشت و کار به آنجا می فرستادند و درسش در مکتب نیز متوقف می شد، بعضی اوقات به "فانشر" که بیلاق خانه ای بیش نبود، روانش میکردند و در آنجا نیز به چراندن گاو و گوسفند مصروفش می ساختند. او پدری نداشت که بحالش دل می سوختاند و تحت تربیه و تعلیم قرارش میداد. در این امر کاکایش نیز چندان تلافی در حقش روانداشته است. بر عکس، جوان بسیار علاقمند بود تا به تعلیم و تحصیل ادامه دهد، ولی بی پدری، عدم

مهربانی کاکا، حجم زیاد کارهای شاقه خانوادگی، عواملی بود که نتوانست حتی در مکتب رسمی پیگیری داشته باشد. در مکتب نیز باغیر حاضری مداوم رو به رو بود و از طرف مسئولین و معلمین نیز مورد سرزنش قرار میگرفت. باری که دروس مکتب را به وقت و زمانش نمیخواند و یاد نمیگرفت و گاهی هم غیر حاضری در مکتب باعث می شد که از مکتب دل زده شود، در خانه هم چندان دل خوشی نداشت و به کارهای خارج از طاقت و توان گماشته می شد. تا بالآخره خشونت و کارهای شاقه در خانه، عوامل غیر حاضری و تنبلی او را در دروس مهیا ساخت. غیر حاضری و عدم آموزش دروس، عوامل لت و کوبش در مکتب میگذشت و جوان دیگر تحمل این همه رنج و بی عدالتی را در خود ندید و خواست خود را یکی و یکباره از تمام این نابسامانی ها نجات دهد و یگانه راه حل را در فرار از خانه و محل دید.

او شنیده بود که در تاجکستان در زیر نظام اجتماعی سوسیالیستی، دارالمساکین و صغیر خانه ها وجود دارد که در این مؤسسات، علاوه از اطفال و نوجوانان بی پدر و مادر، فرزندان اشخاص بی بضاعت نیز اعاشه و اباته شده و تحت آموزش و پرورش قرار میگیرند، او خودش تا صنف سوم در مکتب محله اش پیش رفته بود. بناً امید شمولیت در این کانونها، تصمیمش رایکسره ساخت و هنوز هژده سال از عمرش سپری نشده بود که از خانه فرار، از دریای آمو گذشت و تقدیر، کار را جدا از آرزوهایش انجام داد.

فصل دوم دوران جنگ و سفر

از فرار تا محکومیت

در سال 1939 میلادی، سید پرپی شاه، خانه و کاشانه، و یگانه غمخوارش را که مادر او بود، رها ساخت و جیحون را در نور دید و پایش را غیر قانونی به خاک تاجکستان گذاشت. در این زمان تاجکستان یک جمهوری مستقل وابسته به اتحاد شوروی در میان جمهوریهای آسیای مرکزی موجودیت خود را اعلان نموده بود.

در میان ولایتهای تاجکستان، بدخشان کوهی از عظمت و بزرگی خاصی بر خوردار است و نیمایی کشور تاجکستان را تشکیل نموده، مرکز ولایت بدخشان تاجکستان، شهر "خرغ" است.

جوان فراری، حینیکه قوانین سرحدی را نادیده گرفته از سرحد عبور نمود، بلا وقفه بدست مرزبانان سرحدی افتاد و در شهر خرغ زندانی شد. جوان به صفت یک مجرم سرحد شکن به محکمه کشانیده شد و بر وفق حکم محکمه مدت سه سال به حبس محکوم گردید. ششماه اول زندان را در شهر خرغ سپری کرد و بعد به شهر تاشکند انتقالش دادند، در زندان تاشکند نیز قوانین زندان بالایش تطبیق گردید؛ از جمله استخدام به کارهای شاقه. در آنجا اکثراً در پخته (پنبه) چینی میرفت و پخته را تهیبه مینمودند ولی رویهمرفته کار شاقه آنقدر طاقت فرسا نبود. زیرا در آن زمان سوسیالیزم هنوز جوان بود و ادعاهای انسانی بودن خود را در عمل پیاده میکرد و بر خورد زشت با زندانی های مختلف را از جامعه زدود. در زندان روزانه سه وقت غذا را به زندانیان میدادند و لت و کوبی وجود نداشت.

یگانه مشکل جوان زندانی، ندانستن زبانهای روسی و ازبکی بود، زیرا زبان روسی به صفت زبان رسمی کل کشور اتحاد شوروی شامل تمام حوزه های با لتیک، قفقاز، آسیای مرکزی بلا روسیه و اکراین به حساب می آمد و زبان ازبکی هم، زبان رسمی جمهوری تاجکستان رواج داشت، در حالیکه زندانی غریب، علاوه از زبان شغنی که زبان مادری اش بود، زبان دری را میدانست. و این امر باعث رنجش خاطرش

گردید و احساس کرد که از زندگی بجان آمده است و بهتر دانست تا بهر شکلی که شود از مصیبت زندان خود را نجات دهد. و این زمانیست که شش ماه دیگر نیز از حبش گذشته که جمعاً یکسال را در زندان سپری کرده است.

جنگ جهانی دوم و شرکت در آن

پوره یکسال از محکومیت او در زندان شهر تاشکند گذشته بود که جنگ دوم جهانی، آغاز یافت. جنگ تحت رهبری جرمنیها، به ابتکار « هتلر » شروع شد که در آن، جاپان و پرتغال به یاری آلمان شتافتند. دیری نپایید که اروپای مرکزی و شرق آن از جانب قوای هتلر مسخر گردید. جرمنها روبه جانب شرق نهادند و خواستند نخست از همه، حساب "استالین" را تصفیه نمایند. ولی برعکس در شوروی با مقاومت شدید مواجه شده ناگزیر به عقب نشینی شدند. شوروی ها، قوای مهاجم را تعقیب نموده تا برلین پیش رفتند. اروپا را بصورت قطع با قربانی بیست میلیون، سرباز، از چنگ هتلر نجات دادند و بلاخره جنگ دوم جهانی بعد از پنج سال، به نفع شوروی ها خاتمه پذیرفت و سوسیا لیزم استقرار یافت و اروپای شرقی را تسخیر نمود. سال 1945 میلادی، ختم جنگ دوم جهانی که بیرق سرخ لنینی بر فراز کاخ های برلین به اهتزاز در آمد و هتلر با تمام وحشت و جهانخواریش ناپدید گردید.

در این جنگ، قوای متهاجم به سرمداری آلمانیهای نازی، جاپان و پرتغال از یکسو، و اتحاد شوروی، انگلستان، فرانسه، ایالات متحده امریکا و بعضی کشورها از جانب دیگر، در مقابل هم صف کشیدند. در آستانه ختم همین جنگ بود که برای اولین بار در تاریخ بشریت، بم اتم، استعمال گردید و آنرا بم افکن های ایالات متحده امریکا، بر فراز شهرهای "هیروشیما" و "ناگاساکی" جاپان فروریختاندند که مصیبت های ناشی از آن هنوز دامنگیر این شهرهاست.

و سید پرپی شاه جوان افغانستانی، فراری از وطن، که کشورش، در جنگ دوم جهانی، کاملاً بیطرفی خود را حفظ کرده بود، بصورت قطع داوطلبانه در این جنگ شرکت ورزید.

او فضای زندان تاشکند را برای خود خیلی ناگوار یافت و در پی چاره ای بر آمد. در اولین فرصت بعد از شنیدن آغاز جنگ، داوطلبانه طی در خواستی خواهش شمولیت در جنگ دوم جهانی را نمود، این تقاضایش پذیرفته شد. دیری نپایید که از زندان بیرونش کردند و به تربیه گاه نظامی « کته قورغند » سمرقند، انتقالش دادند.

سمرقند، شهر تاریخی است که در شرق ازبکستان واقع است. باشندگان آن مطلقاً از تبار تاجک و به زبان دری با لهجه تاجکی صحبت میکنند. این شهر زمانی پایتخت امپراطوری آل سامان بود. شخصیت های بزرگ علمی و ادبی چون ابو عبدالله رودکی شاعر و غزلسرا و محمد بلعمی، وزیر مشهور سامانی که اولین بار تاریخ بزرگ طبری و تفسیر طبری را به زبان دری ترجمه نمود، در این شهر می زیستند. رودکی و بلعمی هر دو اسماعیلی مذهب بودند.

در این تربیه گاه نظامی که در واقع قربانیان جنگ را در آن گرد آورده بودند، سربازان را مشق و تمرین نظامی می دادند و بعد به جنگ اعزام میکردند. جوان بدخشی نیز مدت سه ماه تربیه نظامی دید و بعد این مدت آماده جنگ شد و در اولین سفر جنگیش وارد قفقاز گردید. قفقاز آن زمان به جمهوریهای مختلف آذربایجان، ارمنستان و گرجستان تقسیم گردیده است. شهر "باکو" که در مقابل و یا بصورت دقیق در ساحل غرب بحیره خرز (کسپین) واقع است، مرکز جمهوری آذربایجان میباشد که سربازان نو وارد را بار دیگر در این شهر تحت تربیه عسکری قرار دادند و سید پرپی شاه مدت سه ماه دیگر در بارکهای نظامی باکو زیر آموزش نظامی قرار گرفت.

اکنون شعله های آتش جنگ در حومه شهر مسکو به مشاهده می رسد و محاربه در ابعاد و سیعش انکشاف نموده است، مسکو در آستانه یک فاجعه عظیم قرار گرفته ولی استالین در سالون های قصر "کریملین"، قدم می زند و هنوز امیدوار بر پیروزی است، در حالیکه قطارهای نظامی جرمنیها سنگ بنای، قصر جدید را با خود انتقال میدهند تا بمجرد فتح مسکو، در اولین وهله، قصر کریملین را تخریب نموده و درجایش قصر دیگری اعمار نمایند که سنگ تهداب آنرا از خاک آلمان نازی با خود آورده اند، تا بوی نازی فراگیر عالم گردد. این سنگ های زرد هنوز هم در قصر کریملین به صفت آثاری عتیق نگهداری میشود.

در چنین حالتی قطارهای نظامی از اطراف و اکناف شوروی، جانبازان سرسپرده را بمرکز شوروی برای دفاع از شهر مسکو انتقال میدهند و کاروان بیست هزار نفری شامل سربازان تربیه یافته در شهر باکو، از دامن کوههای قفقاز جانب روسیه در حرکت است. این کاروان، شامل قطار سریع السیریست که روبه مسکو نهاده و سید پرپی شاه نیز یونیفورم و تجهیزات نظامی، سلاح ماشیندار پیشه بر دوش و کمر بسته در میان سربازان قفقازی بطرف جنگ پیش می رود. او باز زمزمه این شاه بیت سعدی خود را تلقین نموده تصمیمش را موجه جلوه میدهد:

که در آفرینش زیک جوهرند
دگر عضوها رانماند قرار
نشاید که نامت نهند آدمی

بنی آدم اعضای یکد یگرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
توکز محنت دیگران بیغمی

دفاع از مسکو

در جریان سفر به مسکو، حتی بدرون ریل نیز صدای مهیب انفجارات بگوش می رسید و همه جا را دود و باروت فرا گرفته بود، بعضی از سربازان، سراسیمه و وارخطا و بعضی هم مهیج و احساساتی، تا اینکه کاروان به شهر مسکو رسید و جرمنیها هم به مرزهای شهر مسکو، خود را رسانیده اند. شهر بلاوقه در زیر بمباران عساکر هتلر قرار گرفته است.

سربازان تازه از راه رسیده از باکو بدون توقف، در خط اول جبهه جنگ در حومه مسکو، افراز شدند و خود را در مقابل یک آزمایش مرگ و زندگی یافتند و هر یک به چیزی می اندیشید. این جنگ، جنگ ساده ای نبود، در این جنگ علاوه از مهارت های نظامی، نیروی کامل فزیک، علاقه سرشار بوطن، ایمان به پیروزی نیز عوامل پیروزی به حساب می آمد.

ژوکوف، قوماندان (فرمانده) حرب مسکو تمام اوامر را از شخص استالین دریافت نموده به نیروهای شامل جنگ ابلاغ مینمود. طی یک فرمان استالین، که ژوکوف آنرا توضیح میکرد، تقاضا نمود تا تعدادی از سربازان فدایی، تانکهای دشمن را منفجر سازند.

تانک های تیگر آلمان به شدت هر چه تمام عمل مینمودند، هیچگونه آتشی بریدن شان کاریگر نمی افتاد به جز از تکتیک ژوکوف؛ آنهم طوریکه، سرباز، بم را بکمر بسته یکجا با آن خود را به زیر تانک انداخته با تانک یکباره منفجر شود. در غیر آن از پیشرفت تیگر جلوگیری صورت نمی پذیرفت و شهر هم در شرف سقوط در حدو بیست تن از رفقای سید پرپی شاه نیز حاضر به اجرای این امر شدند.

جانبازی آغاز یافت. تیگرها یکی پی دیگری منفجر میگشت، با فداکاری هر سرباز یک تیگر به خاکستر مبدل می شد. با چنین عملی وقتی نازی ها متوجه شدند، تانک های خود را در خطر دیده، روحیه جنگی خود را باختند، در عین زمان قوای شوروی از حالت دفاع دست به تهاجم و پیشروی زد و بلاخره در اثر همین رشادت، شهر "کورسک" که در نزدیکی مسکو قرار داشت و به تصرف جرمنیها درآمده بود، بدست قوای شوروی دوباره فتح شد.

سربازان فاتح شوروی حدود یکماه را در شهر کورسک توقف نمودند، وسایل و تجهیزات خود رامعاینه، تجدید و تهیه مینمودند تا درپیشروی به جانب چرنیفسکی به مشکلات مواجه نشوند. ابعاد جنگ در جبهات مختلف از کیفیت و کارایی خاصی برخوردار است ولی از آنجاییکه قصد تشریح جنگ دوم جهانی را بصورت کل نداریم، بناً در خط جبهه ای قرار داریم که جوان داوطلب و سرحد شکن ما در آن قرار دارد. ما میکوشیم فقط قدم بقدیم او را تعقیب نمائیم و بس.

اولین جراحت جنگی

پیشروی در جبهه بدون توقف بود. سربازان فاتح شوروی چون دشمن را دارای روحیه ضعیف یافتند، در چنین حالتی مکتب و ایستار را بر خود تخیل پنداشتند و روبه جانب شهر چرنیفسکی نهادند. این شهر مربوط جمهوری اوکراین است و خصوصیات پیشروی در آن چنان بود که سربازان در صنوف مختلف به شکل قطعات جنگی تنظیم شده سوار بر وسایط خویش به جانب صف مقدم حرکت مینمودند، ولی زمانیکه با موانع و مقاومت روبه رو میگشتند از وسایط پیاده شده دست به جنگ می زدند، همین سان جنگ های وقفه یی در طول راه دوام داشت. جنگ اکثراً از طرف شب به وقوع می پیوست ولی وقتی، صبح روشن مید مید، ساحه از وجود نازی ها خالی بمشاهده می رسید، در واقع جرمینها در شب هم می جنگیدند و هم دست به فرار می زدند و این حالت تا اوکراین دوام یافت.

جنگ با تمام مصیبت و بیدادگری هایش عمل میکرد، سربازان جوان در هر قدمی با خاک و خون یکی می شدند، جانها می باختند ولی

پیش می رفتند.

قوای جنگی که از مسکو حرکت کرده بود و جوان ما در معیت آن قرار داشت، دقیقاً بیست هزار سرباز بود ولی تا رسیدن به شهر چرنیفسکی، صرف دو نفر زنده ماندند و آنان هم زخمی، و به این حساب تمام قوا منهدم شد. اما چگونه است تصادفات زمان که پرپی شاه و یک دوست ترکمنیش زخم برداشته در یک شفاخانه ملکی شهر چرنیفسکی بستر شدند. جنگ در مقطع برد و باخت سیلان دارد و بار دیگر شهر به تصرف نازی در آمد و دو زخمی وابسته به قوای شوروی نیز در شفاخانه همین شهر، تحت مداوی قرار دارند. جرمینها شهر را زیر باز جویی قرار دادند، حتی شفاخانه ها را هم زیر تلاشی گرفتند تا سربازان زخمی را اسیر گرفته و به آلمان اعزام نمایند. مگر مسئولین شفاخانه مورد نظر، دو سرباز زخمی را از جمله مریضان ملکی معرفی نموده بدین وسیله این دو بازمانده قوای بیست هزار نفری، از اسارت نجات یافتند.

سه روز از این حادثه گذشت و چرنیفسکی برای دومین بار توسط عساکر شوروی فتح شد. این بار زخمی ها را از طریق شهر "کورسک" به سائیریا انتقال داده و در یکی از شفاخانه های نظامی شهر "چکه لوفسکی" مرکز آن ایالت با سی تن از یارانشان بستر نمودند.

زخمی که بر بدن مریض ما وارد آمده بود ناشی از فیر مرمی سلاح خفیفه بود که در بغل چپش اصابت نموده و از شانه راست بیرون جهید، در جریان مداوی، طی عملیاتی که بالای جراحت صورت گرفت، مقداری از استخوانهای در هم کوفته شده، شکسته و بیکاره را کشیدند. دوکتوران معالج با تمام قوا می کوشیدند تا در اثر عملیات، شکل بدن مریض دگرگون نشود. جوان که اولین بار در این جنگ تاریخی زخم برداشت مدت سه ماه و اضافه تر از آن را در این شفاخانه تحت مداوی قرار داشت. پس از سه ماه و یا اضافه تر از آن، در اثر مداوی دلسوزانه صحتش کاملاً بهبود یافت و اینک سرباز تازه شفا یافته بار دیگر آماده هر نوع کار فزینی و حتی شرکت در جنگ است.

بنا بر قوانین نظامی بصورت کل، و ارتش سرخ شوروی بشکل خاص، سربازیکه در اثر جنگ و یا سایر عوامل مریضی، تحت مداوی قرار گرفته و در ختم آن به اساس نظریه دوکتوران، به کتگوری های مختلف قرار میگیرند؛ تعدادیکه علاج نا پذیر باشند، از خدمت عسکری معاف میشوند، بخش دوم تغییر محل میشوند برای یک مدت معین و سپس به قطعه خویش باز میگردند، سومین گروه، از وظایف

محاربه‌ی معاف شده و در قطعات لوژستیک‌ی مصروف خدمت میشوند و چهارمین گروه، بعد صحت‌یابی، اثری از درد و مریضی در وجودشان باقی نمانده بار دیگر شامل محاربه میشوند.

سرباز پرپی شاه با صفتیکه از طرف دوکتوران معالج و مقامات امور صحتی شفاخانه به صفت سرباز غیر محارب شناخته شد ولی شخصاً خود را دارای صحت کامل یافت و بار دیگر درخواست نمود تا شامل قطعات محاربه‌ی شده در جنگ سهم بگیرد.

جنگ‌های فنلند و دومین جراحی

دومین درخواست شرکت داوطلبانه در جنگ نیز پذیرفته شد. سرباز داوطلب ما با عده‌ی کثیری از سربازان دیگر آماده‌ی محاربه شدند، فرماندهی جنگ، جانب جبهه‌ی "لیننگراد" بود، قطار حامل سربازان، بطرف لیننگراد حرکت کرد. زیرا لیننگراد سه سال است که در محاصره‌ی شدید قوای هتلر قرار دارد و در همین سال 1942 میلادی است که تصمیم قاطعانه گرفته میشود تا شهر لیننگراد، خط محاصره اش، شکستنده شده به تصرف درآید.

قوای اعزامی "سایبریا" به خاطر فتح این شهر مهم، به سفر خویش ادامه داده و در شهر "کالینسکی" قرارگاهی ایجاد کردند. شهر لیننگراد که در زمان قبل از انقلاب سوسیالیستی اکتوبر به نام های "پترزبورگ" و "پتروگراد" یاد می شد، در دوران بعد از انقلاب به این نام فعلی یعنی بنام "لنین" مؤسس اتحاد شوروی مسما گشت. لیننگراد در زمان قبل از انقلاب، پایتخت کشور روسیه بوده است و لنین هم انقلاب خود را از همین شهر آغاز کرد. لیننگراد با آنکه یک شهر مهم و تاریخی روسیه است ولی فعلاً در تشکیل دولت روسیه فدراتیف از نگاه اهمیت بدرجه دوم قرار دارد. لیننگراد، در زمان های دور، دلدلزاری بیش نبوده است اما در اثر توجه شاهان روسیه، این شهر زیبا بنا یافته. هزاران انسان روسی از فاصله های دور، سنگ و کلوخ را به این منطقه انتقال داده و دلدلزار آنرا خشک کردند و بنای شهر بزرگی در آن راه انداختند.

یکی از قصرهای روسیه بنام "قصر زمستانی" نیز در این شهر واقع است که انقلاب اکتوبر از همین جا آغاز یافت. به خاطر معلومات مزید در این رابطه به کتاب «جان رید» نویسنده مشهور امریکایی بنام «ده روزیکه دنیا را لرزاند» مراجعه شود.

لیننگراد با داشتن موزیم تاریخی «ارمیتاژ» خیلی معروف است. این موزیم از اتاق های زیادی برخوردار است، و اگر در باره هر پلاکات آن سه دقیقه صحبت صورت بگیرد مدت اضافه تراز سه سال وقت را در بر خواهد گرفت. کلیسای تاریخی این شهر «عیسی کوفسکی سبار» نیز از شهرت جهانی برخوردار است. دوستون خیلی بلند و قطور سالن کلیسا از لاجورد بدخشان زینت کاری شده که برای بیننده خیلی جالب است.

قرارگاه نظامی شهر کالینسکی قوماندۀ فتح لیننگراد را صادر نمود و از آنجا هجوم آغاز گردید. قطارهای نظامی و وسایط لشکری به پیشروی ادامه داده بعد از یکماه جنگ بی امان، لیننگراد به تصرف سربازان شوروی در آمد. این شهر مهم بصورت کامل فتح شد و قوای فاتح بدون وقفه، جرمنهای نازی را تعقیب مینمود و اکنون قوا داخل خاک فنلند شده محاربات سختی در جنگ‌های فنلند دوام دارد. در همین جنگ‌ها و جنگ‌هاست که برای بار دوم سید پرپی شاه مجروح میشود. سربازان نازی در موضع بوده دو مرمی آنان بلا وقفه بدست راست موصوف اصابت نمود که هنوز آثار آن واضحاً موجود است. سرباز دوبار تیر خورده را، برای دومین بار به شفاخانه نظامی لیننگراد انتقال دادند. دوماه در شفاخانه مذکور سپری گشت، در جریان جراحی، هفت پارچه استخوان تخریب شده از دست راستش کشیده شد. در اثر این جراحی، سوراخی در دستش باقی مانده که بین بند دست و آرنج قرار دارد. بعد خروج از شفاخانه، طبق تعامل و قوانین قبلی بار دیگر غیر محارب شناخته شد.

سومین جراحی

خاک پهناور اتحاد شوروی در زمان سوسیالیسم شامل چند حوزه منطوقی بود، از جمله: حوزه آسیای مرکزی، حوزه قفقاز، حوزه بالتیک، حوزه مرکزی و غیره. هر یک از این حوزه ها شامل چند جمهوریت همان منطقه می شد، مثلاً جمهوری های تاجکستان، ازبکستان، ترکمنستان، قرغزستان و قزاقستان، شامل حوزه آسیای مرکزی و یا مثلاً لتویا، لتونیا و استونیا، شامل حوزه بالتیک که در کرانه بحیره بالتیک قرار داشتند. بهمینگونه سایر حوزه های شوروی. در این حوزه بندی خصوصیت قومی، لسانی، مذهبی، و سمتی مورد نظر بود و نوعی سکت شامل حال این حوزه ها می شده است.

سرباز ما بار دیگر جان سلامت برده قرار شد تا دیگر از صف جنگ بدور باشد، ولی آیا این امر راضیش میکرد؟ سربازیکه اکنون با جنگ خوگرفته، آبدیده شده و لذت پیروزی را در جنگ دریافته. با چنین خصوصیتی غیر ممکن خواهد بود تا از جنگ منعش کرد. بلی! او مصرانه می طلبد تا در صف عساکر جنگی که آماده حرکت به محاذ هستند، بپیوندد، سومین عریضه داوطلبی در جنگ را تقدیم مقامات مسؤول نظامی ساخته به حیث سرباز جنگی شناخته میشود. قطعه مربوطه اش آماده حرکت است و قرار شد تا از شهر لیننگراد رخ به جانب بالتیک نمایند. سرباز دست شکسته ای که همه چیز را غیر از جنگ فراموش نموده است، روبه جانب "استونیا" نهاد. قطار نظامی حرکت کرد و این زمانیست که استونیا در زیر پای سربازان نازی لگد مال است.

جنگ از سرحدات استونیا آغاز یا فت، یک هفته سپری گشت تا اینکه جانبازان به حومه شهر "تالین" مرکز استونیا رسیدند. یک شب توقف در نزدیکی شهر، فردای آن، شهر از وجود عساکر جرمنی تصفیه گردید. و آرام سه جمهوری حوزه بالتیک بکلی از وجود عساکر جرمنی پاک شد. در این جنگها برای یک لحظه هم در چشمانش خواب نبود و بدون درنگ دست به ماشه بود، دود بود و باروت. یکماه پوره در جمهوری های بالتیک سپری گردید. حوزه مذکور کاملاً اطمینان بخش شد، بناً سربازان پیروز باید پیشروی نمایند. اکنون دیگر تنها شوروی مطرح نیست، اروپا مطرح است و در کلیت، جهان مطرح است تا از وجود عساکر خود خواه هتلر نجات یابند.

استقامت جنگ بطرف پولیند در نظر است، و لشکر آرام آرام بطرف مرزهای پولیند حرکت نمود. در شهر سرحدی "آستر مزوز" پولیند که مرز مشترک با بلا روسیه یا روسیه سفید دارد، جنگ به شدت تشا فزوده گشت، سه روز پوره جنگ با تمام خشونت دوام داشت و مرمی نازی ها بار دیگر سید را هدف قرار داده به پایش اصابت نمود و سومین بار داغ جنگ را بر وجود خود احساس کرد. مرمی در پای راست از زانو بالاتر هدف گرفته شده بود و این در حالیست که قوا به جانب "وارسا" (ورشو) پایتخت پولیند در حرکت بود. مرد زخمی خود را در شفاخانه شهر متذکره بستر یا فت، و زیر درمان قرار گرفت. شیوه تداوی، همان رفتار دلسوزانه طبییان در مقابل زخمی های جنگی است.

شفاخانه، یکماه پوره مریض را در بالین خود خوابانید. بعداً که صحتش باز یافته شد، به قرارگاه قطعه نظامی عودت نمود. طی یکی از محافل نظامی، بخاطر آگاهی سربازان از چگونگی وضع و انکشاف جنگ در جبهات مختلف، جنرال «رکه سافکی» ابلاغ نمود که: دوستان ما شامل جنگ دوم جهانی شدند و این جنگ، نه جنگ شوروی و جرمنی است، بلکه یک جنگ جهانی است. منظور این جنرال از دوستانش عبارت بود از امریکا، انگلستان و فرانسه. به نظر سید پرپی شاه، روسها و بصورت کل شوروی آنقدر سلاح و مهمات نداشتند که در این جنگ از خود مقاومت نشان دهند، ولی انگلیسها و امریکاییها مقدار زیاد سلاح و مهمات را در اختیارشان قرار دادند.

آخرین جراحی و پیروزی

قشون به پیشروی خود ادامه داد، سوب حرکت جا نب وارسا است، تا، مرکز پولند نیز از وجود قوای هتلر تصفیه گردد. طی جنگ‌های، وارسا فتح گردید و لشکراز سرحد پولیند گذشت و بداخل شهر مرزی "برسلا و" جرمنی پیش رفت. فتح شهر برسلا و نیز چندان با مشکلاتی مواجه نشد، سلسله فتوحات ادامه پیدا کرد و قوا، موفقانه داخل شهر "کنج برگ" شد. اکنون دیگر سرباز پرپی شاه یک عسکر عادی نیست؛ کشورها را در نور دیده، شهر به شهر و جنگل به جنگل جنگ نموده، با سلاح های مختلف النوع آشنایی یافته است، او دیگر متخصص هاوان است، و سلاح هاوان قطعه نظامیش را زیر قوماندۀ خود دارد که بُرد آن پنج کیلومتر است. هاوان یکی از سلاح های ثقیل است که دارای پنج نفر یا اضافه تر از آن مرتبات دارد و بشکل مقوص پرتاب میشود، خصوصاً در مناطق تپه زار و کوهستانی از اهمیت خوبی برخوردار است.

برای نفوذ به شهر کنج برگ باید از دریای "آدر" گذشت. دریای آدر خیلی بزرگ و وسیع است، کشتیرانی در آن صورت میگیرد. قوای فاتح نیز ناگزیر با کشتیها از دریا بگذرد. در جریان گذشت از آدر، قوا مورد حمله شدید جرمنها قرار گرفت که طی آن چندین کشتی سربازان شوروی در این دریا غرق گشت و اما پیشرفت موفقانه صورت پذیرفت.

در جریان جنگهای پراکنده همین شهر است که دو مرمی ضربه‌یی نازیها از فاصله دور آتش گرفته و در قسمت سر سید پرپی شاه، اصابت نمود. سرباز، که کلاه آهنی به سر داشت، یکی از مرمی ها کلاهش را سوراخ نموده و در استخوان سرش جا گرفت و در عمق سر فرو نرفت. مرمی دیگر در پشت گوش راست فرود آمد آنهم خوشبختانه در عمق پیش نرفته بود. و این چهارمین دفعه ایست که مرد جنگی همه اش در جانب راست بدن مجروح میشود و از آن جان سلامت می برد.

کاش چنین قهرمان، با چنین بخت و طالع در جنگ های صلیبی که اولین بار امپراطوری خلفای فاطمی را مورد حمله قرار داده بودند، اشتراک میداشت و از مذهب و ایمانش دفاع میکرد. با آنکه دشمنی صلیبیها در مقابل مسلمان، هم ترازو با دشمنی فاشیزم هتلر در مقابل سایر نژادهای جهان بحساب می رفت. نقش، فردی، در زدا پش نازیهای فاشیست، از اهمیت انسانی بر خوردار است و قهرمان ما نیز در مقابل جهان بشریت و اسلامی، در مقابل تمام ادیان، مذاهب و نژادها، مکلیفیت و وجیبه بشری خود را انجام نموده است.

بعد اصابت مرمیها، چون در سطح قرار داشتند، شفاخانه سیار نظامی دست به کار شد که در ترکیب قطعه قرار داشت. دوکتوران معالج نظامی بلا درنگ هر دو مرمی را طی عملیات سبک بیرون کشیدند و دیگر ضرورت رفتن به شفاخانه احساس نگردید. محل جراحی پانسمان شد و مجروح مدت یک هفته استراحت گرفت.

قطعات محارب پس از یک هفته، به پیشروی دست زدند. اکنون دیگر هدف نهایی و آخری است، هدف برلین است، مرکز فرماندهی جنگ، مقر ادولف هتلر، زعیم قهرمان سرسپرده و مدبر آلمانی، پایتخت جرمنی.

حرکت با جنگهای وقفه‌یی روبه رو است، گاه سوار و گاه پیاده، زمانی شدید و باری هم آرام تا اینکه به شش کیلومتری شهر برلین، قشون متوقف گردید و بار دیگر صدای جنرال روسی "رکسفسکی" طنین انداز شد و فتح برلین را برای ارتش سرخ شوروی که خود در ترکیب آن قرار داشت، نوید داد. وی اظهار داشت که فتح برلین، پیروزی در جنگ دوم جهانی و ختم جنگ دوم جهانی است.

سربازان فاتح از فضای شهر می دیدند که در جنگ چگونه شدت عمل بکار برده میشود، فضای اروپا کاملاً به دود و باروت مبدل گردیده بود، همه روزه طیاره های بم افکن متحدین، برلین و سایر نقاط جرمنی را که مقاومت در آن صورت می گرفت، بمباردمان مینمودند، تا اینکه نازیها شکست خوردند، و بیرق سرخ پیروزی، بر فراز کاخ های برلین به اهتزاز در آمد.

عساکر پیروز، دسته دسته بداخل شهر برلین رفته با سربازان سایر کشوها مصافحه مینمایند و پیروزی در جنگ را برای یکدیگر مبارکباد میگویند و در این میان هر که هر چه داشت با یکدیگر تحفه گونه تقدیم مینمودند، مثلاً قطی سگرت، ساعت دستی، قلم و سایر اشیای در جیب داشته.

سربازان به تماشا و سیاحت شهر نیز می پرداختند و از نظام گاه جرمنی دیدن میکردند، در آنجا غول فابریکات نظامی را می دیدند، تکنالوژی عصری نظامی را مشاهده میکردند و متوجه شده بودند که چگونه زراد خانه های جرمنی تسلیح میگشت. در برلین، سربازان متوجه شده بودند که نازیهای فاشیست با سایر اقوام و نژادها عناد و دشمنی می ورزند، خصوصاً جهودها یعنی یهودهای اسرائیلی را چگونه با بیرحمی از بین می بردند، نازیها هر که را که میدنند که سنت شده باشد او را جهود پنداشته به کوره ذوب آهن می انداختند.

قهرمان ماعقیده دارد و در برلین هم گفته شده بود که هتلر توانست بم اتم را بسازد ولی یکی از زنها و یا معشوقه هایش که با او خیلی دوست بود، این بم را با خود به امریکا انتقال داد و نازیها از استعمال آن محروم ماندند. گفته می شد که نازیها در حدود بیست هزار نفر را در کوره های ذوب آهن سوختاندند.

بعد از فتح برلین، از هتلر دیگر معلومات دقیق بدست نیامد که او به کجا رفت و چه شد؟ کسی میگفت، او خود را جراحی پلاستیکی نمود تا ناشناخته بماند و ممکن هنوزم هم زنده باشد. بعضی ها را عقیده براین است که او خود را در کوره ذوب آهن انداخت، یا او خود را در آب غرق کرد یا در فضا خود را از بین برده باشد، بهر حال دیگر اثری از او باقی نماند.

نخستین ازدواج

اوضاع اقتصادی و اجتماعی جرمنی نیز همزمان با دگرگونی وضع سیاسی و نظامی، روبه وخامت میگرایید. با شنده های شهرها بعضاً با قحطی و کمبود غذا مواجه می شدند.

در پولیند نیز حالت بدی وجود داشت، بعد از آنکه پولیند از طرف نازیهای اشغال شد، حاکمیت خود را در آنکشور تحکیم یافته پنداشتند و جوانان و مردانی که دارای استعداد جنگی بودند، همه را در قطعات جنگی خود تنظیم نموده و به محاربه اعزام نمودند که همه اش در جنگ تلف شدند، و بعداً که پولند بدست شوروی ها افتاد، مردهای باقیمانده کشور را اینان شامل قشون سرخ خود ساختند، بناً گفته میشود مردهای پولیند بصورت کامل نابود شدند و بدینوسیله یک بحران کمبود مرد دامنگیر جامعه این کشور گردید. در چنین حالتی است که انحرافات جنسی شامل حال زنان و دختران گردید. دیگر مردی وجود نداشت که با زنها بیامیزد و سگها در نقش مردها عرض وجود نمودند. بار بار دیده شده که زنها پولیند با سگها جماع میکردند. و این همه بحرانی است که دامنگیر جامعه بشری شده که از جنگ ناشی میشود.

قبلاً اشاره رفت که جنگ در درون جرمنی خاتمه یافت ولی وضع افراد ملکی کشور را در نهایت، بد ساخته بود. تقریباً گفته میشود که اکثر خانواده ها به گداها مبدل شده بودند. همه روزه دختران و زنان جوان به قطعات نظامی شوروی ها مراجعه نموده طالب کمک غذایی می شدند. حتی به سرحدیکه پوست کچالو را جمع نموده و جوش میدادند و میخوردند.

در این میان، روزی از روزها، قهرمان جنگ، به دختریکه همه روزه به قطه اش می آمد، پیشنهاد ازدواج را نمود. پری شاه چینیکه جنگ خاتمه پذیرفت، در یکی از آشپزخانه های عسکری مصروف خدمت شد و امور لوژستیکی قطعه مربوط اش را تأمین میکرد.

وی حالا حق دارد به سرنوشت زندگیش فکر کند، جنگ را برده، از لحاظ سن به حد معین رشد رسیده، از خانواده، خویش و قوم، زادگاه و وطنش بریده، بناً از لحاظ منطق به چه چیز دیگر باید فکر کند. پیشنهاد ازدواجش را، دختر مورد نظر، با والدینش در جریان گذاشت و فردای آن قرار شد تا پدر و مادر دوشیزه، داماد آینده خود را از نزد یک ببینند و معرفتها فیما بین تأمین گردد. مرد زنخواه، به ملاقات خسر و خسوی آینده خود شتافت و در اولین دیدار، رضایتمندی هر دو جانب حاصل گشت و داماد متعهد شد، تا زمانی که در همین وظیفه هست، مسؤلیت تأمین اعاشه خانواده خسرش را بدوش خواهد داشت. پلان ازدواج و مراسم عقد نکاح طرح ریزی شد و به زودی، مطابق عرف محل مراسم عقد نکاح انجام پذیرفت.

پنج ماه سپری شد، و بر وفق فرمان استالین قشون سرخ و فاتح مقیم برلین باید بوطن و زادگاه خود عودت نماید. شوروی نیز با بحران های اجتماعی دست و پنجه نرم میکند، در اینجا نیز هزاران زن بیوه به جامعه تحویل داده شده اند، کشور تقریباً از وجود مردها خالی شده، بیست میلیون مرد و جوان کشته شده و بکام جنگ دوم جهانی فرو رفته است. دختران و زنان بیوه باید به کجا پناه ببرند؟ بر وفق احصائیه، یک مرد باید هفت زن بگیرد تا قسماً تعادل ازدواج برقرار گردد.

استالین از این امر آگاه است. او در این فرمان هدایت داد؛ هیچ سرباز شوروی حق ندارد تا در عودت از جنگ به کشور، زن خارجی را با خود به شوروی انتقال دهد. و این زنگی بود که در گوش مرد فاتح طنین انداز شد. او همینکه خواست زنش را با خود انتقال دهد، فرمان استالین اجازه اش نداد. او به زنش مراجعه کرد و وطن اصلی خود را برایش فاش ساخت. او به زنش اطمینان داد، بمجرد رسیدن به افغانستان زنش را رسماً و از راه قانونی خواهد خواست. زن یقین حاصل کرد و بهمین امیدواری، در شهر کنج برگ، تا ایستگاه خط ریل، شوهرش را مشایعت نمود. در ایستگاه، زن و شوهر با هم خدا حافظی نموده به امید دیدار و وصلت آینده از هم جدا شدند و قطار جانب مسکو سرعت گرفت.

ملاقات با استالین

ماه حمل سال 1945 میلادی است، دقیقاً سه شبانه روز طول کشید تا قطار حامل سربازان فاتح و قهرمانان جنگ دوم جهانی، داخل شهر مسکو شد. از ایشان با گرمی زایدالوصفی پذیرایی صورت گرفت، اکلیل های گل حمایل گردن شان گشت. سفر سه روزه هم چندان خسته کن نبود، سربازان در هر محل که می رسیدند، مورد لطف و تفقد مردم قرار می گرفتند. در جریان توقف قطار به صرف غذا در رستورانهای محل دعوت می شدند. ایشان دارای کوپون مخصوص بودند که با استفاده از آن در رستورانها، غذا را مجانی دریافت میکردند.

فردای روز مواصلت به مسکو، مرد اول شوروی، برنده حقیقی جنگ دوم، فرمانده مدبر، خواست تا با سربازان تازه از جنگ رسیده و فاتحین قهرمان از نزدیک ملاقات نماید. در حدود پنجاه تن از مبارزین جنگ دوم که سید نیز در میان قهرمانان قرار داشت، در کاخ کریملین دعوت شدند. استالین با هر یک از قهرمانان مصافحه نموده، پیروزی جنگ را به آنان تبریک گفت. استالین طی بیانیه پرشوری از قهرمانی و جان نثاری سربازان به نیکویی یاد نمود و درختم محفل، هر سرباز را مبلغ پنجمصد ربل تحفه گونه اهدا نمود. این پنجاه تن بصورت عموم از جمهوریهای آسیای میانه و از میان مسلمانان بودند و کسانی بودند که از چهار بار کمتر مجروح نبودند.

آغاز بحران روحی

مسکو امکانات محدودی دارد تا همه فاتحین تازه از جنگ آمده را مدتها نگهداری نماید، بناً افراد وابسته بهر جمهوری را بعد از یک یا دو شب توقف به زادگاه شان اعزام مینمودند. دو شب گذشت و مهمانان تاجکی هم باید عزیمت نمایند. قطار خط مسکو- دوشنبه نیز آماده گشت و قهرمانان تاجک در آن جا بجا شده راه دور و دراز کوهستانها را در پیش گرفتند. مرد بدخشی هنوز پوره در تشویش نیست، هنوز نمیداند که در دوشنبه سرنوشتش بکجا خواهد انجامید. با آنکه فکر میکند یک مرد فراری و سرحد شکن است، ولی امیدواری به زندگی در شهر دوشنبه دارد تا از دیدگاه محافظین قانون بدور باشد. چهار شبانه روز تمام سپری گشت تا قطار مسکو از راه دور رسید و در شهر دوشنبه توقف نمود.

فاتحین جنگ میهنی با لباس زیبایی نظامی که مدالها و نشانهای قهرمانی و افتخار در آن تعبیه شده بود، از جانب مسؤولین شهر مورد استقبال و پذیرایی گرم قرار گرفتند. پنج روز تمام مهمان شهر دوشنبه بودند و بلاخره مقامات مسؤول تصمیم گرفتند تا هرکس را در خانه و محل اصلیش اگر در شهر است و یا در دهات، برسانند و این زمانی است که ترانسپورت هوایی دوشنبه - خارغ فعال است.

در مورد قهرمان بدخشی هم فیصله بعمل آمد تا احترامانه به ولایت بدخشان، در مرکز ولایت شهر خارغ ذریعه طیاره انتقالش دهند. همسفرانش تا شهر دوشنبه در حدود سه چهار نفر بیش باقی نماندند. بهر حال او دیگر در دو راهی قرار دارد، احساس میکند که یک آدم قانون شکن است و مدت شش سال را در خارج از وطن اصلیش بدون داشتن اسناد قانونی سپری نموده، پس اکنون اگر ذریعه طیاره جانب شهر خارغ رهسپار شود، در آن شهر کوچک به کجا خواهد رفت و به کی پناه خواهد برد و خود را چگونه معرفی نماید و چه بگوید که کجا می رود. در هر حالت هویت اصلیش را باید نمایان سازد. اینجا در دوشنبه همینقدر میدانند که این مرد بدخشی است و تازه از جنگ دوم جهانی موفقانه برگشته، بهر شکلی که شود باید احترامش را نمود، و اما در واقعیت میدانند که این مرد دارای کیفیت قانون شکنی است که مرز کشورها را بدون مراعات قوانین در نور دیده و در اصل یک مرد قانون شکن است. مجرم باید جزایش را ببیند و مورد محاکمه قرار بگیرد.

بهر حال او در دو راهی قرار دارد و نمیتواند راهی را انتخاب کند. از جانب دیگر باد و هوای زادگاه به مشامش رسیده، احساس لطیف او را نسبت به مادر، خانواده و یار و دوستش بار دیگر تحریک نموده است و این احساس همواره آزارش میدهد تا بهر وسیله ای که شود باید بجانب قریه و محلش رهسپار شود و بدیدار مادر و خویش و قومش مشرف گردد.

بلی! او همین راه را برگزید و ترجیح داد تا ولو به شکل غیر قانونی هم که شده بار دیگر مرز شکنی کند و بطرف افغانستان از راه آمو بگذرد. این کار صرف از طریق سفر با پای پیاده مقدور است و بس. مرد قهرمان تمام امتیازاتش را در کنار گذاشت، بکسش را به دوش گرفت، یونیفورم نظامی به تن و با نشان و مدال تعبیه شده در لباس، راه "قلعه خم" را در پیش گرفت. از "دوشنبه" به "آب گرم"، "سغره دشت"، "تک دره" و از تک دره به قلعه خم وارد شد.

در طول راه که همواره پیاده می رفت، با هیچ موانعی دچار نشد و هیچکس جرأت نکرد تا مزاحمت برایش خلق کند. همه کس میدانست که قهرمان جنگ است، او تمام راهش را با لباس نظامی طی نموده بود. قلعه خم یکی از شهرهای مهم ولایت بدخشان کوهی تاجکستان است که عمدتاً مردمان دروازی در آنجا زندگی دارند و در مقابل آن، ناحیه درواز ولایت بدخشان افغانستان قرار دارد.

سید، همین محل را برای سرحد شکنی برگزید و غیر قانونی قرار است، داخل خاک افغانستان شود. او تصمیمش را گرفت و چند کیلومتر بالاتر از شهر قلعه خم - مقابل شهر "نسی" درواز - پیش رفت و در لب دریای آمو فرود آمد، مکثی در ساحل آمو نمود و به فکر فرو رفت، سیر زمان را در امواج خروشان دریا مجسم ساخت و در آخر دکمه ها ییش را باز کرد، لباسهایش را کشید، دریشی نظامیش را احترامانه

کنار گذاشت، نشانها و مدالهایش را از سینه و شانه برچید و در بکس جا بجا نمود، پیراهن و تنبان را به سر بست، بکس را بدست گرفت، یا هو! گفت و خود را بدریا انداخت.

چند دقیقه بعد به ساحل بخش افغانستان گذشت و اولین گامش را همینکه به خاک وطن گذاشت، زمین را بوسید و سجده شکرانه را ادا کرد، آهی از سینه کشید و باری به تفکر پرداخت و به آینده اش می اندیشید و به امید دست بوسی مادرش روز شماری میکرد. او کمی پیش رفت و به قریه کوچکی نزدیک شهر نسی داخل شد. در قریه "چنارک" با مردمان محل مواجه شد و چیزی از خوردنی تعارفش کردند.

فصل سوم بازگشت به وطن

آغاز دومین محکومیت

در قریه چنارک، اهالی، بر خورد بدی با او نداشتند، از غذاهای محلی، آش و تلقان را برایش آوردند، عساکر و مسؤولین دولتی از آمدنش هنوز آگاه نشده بودند. اما مردم قریه، کسی و یا تعدادی از آنها، موضوع را به اطلاع مسؤولین ارگان دولتی رسانیدند و همزمان با آن تسلیم این مقاماتش ساختند.

مرد این بار در وطنش بعد از شش سال، به اساس جرم سرحد شکنی که انجام داده بطرف محاکم کشانیده می شود. سر بازان قوای سرحدی به مقر ناحیه درواز (نسی) انتقالش دادند و در آنجا تحت باز پرس قرار گرفت، محاکمه آغاز یافت، مدت سه شبانه روز زیر سوال و جواب سپری کرد، نشان و مدالهایش را با کتابچه پس انداز یکجا گرفتند. در کتابچه پس اندازش در حدود ده هزار ربل درج شده بود - ربل واحد پولی اتحاد شوروی و اکنون واحد پولی روسیه و بعضی از جمهوریهای آزاد شده است - بعد چهار روز که دوسیه اش تکمیل شده بود جهت فیصله بعدی به محکمه مرکز ولایت به شهر فیض آباد، اعزام نمودند. در معیت او دو سر باز محافظ نیز وجود دارند تا مجرم از محکمه فرار نکند. وی اکنون بجای آنکه رهسپار دیار خویش گردد، محکمه به محکمه سفر مینماید و سلسلتاً از یکجا به جای دیگر اعزام میشود. فقط جرمش اینست که چرا غیر قانونی به جانب شوروی و بار دیگر چرا غیر قانونی به کشورش بازگشته است، همین است جرم کلی مرد که حال در انتظار سر نوشت نا معلوم خویش است. کاروان او یک شب را در شهرک "کوف" درواز، شب دیگر در قشلاقهای "ییش" یک شب را در "راغ"، شب آخری را در "یفتل" و روز پنجم به مرکز ولایت رسید.

در شهر فیض آباد، پایش، بلا وقفه به محکمه ولایتی کشانیده شد و سوال و جواب بار دیگر آغاز یافت. بعد از مدت شش ماه در توقیف، خویش و اقارب از احوالش اطلاع یافتند. تا همین لحظه در شغنان در زادگاهش کسی نمیدانست که جوان بکجا رفته و در کجا غیبت یافته، صرف همینقدر حدس زده بودند که ممکن بجانب تاجکستان از طریق رود جیحون رفته باشد، مگر دیگر نمیدانستند که در این شش سال با چه سرنوشتی دست و گریبان بوده است.

ملاقات با مادر

مادر و برادرش در شغنان مطلع شدند که فرزندشان با چه حالت و وضعی زندگی دارد و در کجا هست، تصمیم بر آن گرفتند تا به شهر فیض آباد از نزدیک ملاقاتش نمایند. تا اینکه مادر، پسرش را بعد از شش سال غیبت، در آغوش کشید و مهر مادری را نثار فرزندش نمود. مدت ده روز را با فرزند دلبندهش سپری کرد. در این ده یوم، روز را با مادرش بیرون از زندان می گذرانید و شبانه به محبس می رفت. ده روز بعد دوسیه اش به محکمه مرکزی کشور، یعنی به محکمه مرکزی در کابل رجعت داده شد تا فیصله نهایی صورت بگیرد. او در حین خدا حافظی با مادرش بار دیگر با غم و اندوه مواجه گردید ولی چاره ای نداشت جز اینکه بار دیگر مادرش را برای مدت نامعلوم ترک بگوید بدون اینکه سرنوشت آینده اش معلوم باشد. او داستان مادرش را بوسید و با یک محافظ رهسپار کابل گشت. تا این زمان هنوز شاهراه قندز - فیض آباد برای رفت و آمد عراده جات اعمار نشده است و مسافرین ناگزیر از شهر فیض آباد الی شهر قندز با پای پیاده سفر نمایند. در سالهای چهل، در اتحاد شوروی تمام شاهراههای مواصلاتی تا آخرین مناطق دور دست تأسیس و اسفلت شده بود، ولی در افغانستان حتی در فاصله بین دو ولایت بزرگ نیز مردم با پای پیاده سفر مینمودند. کاروان دو نفری بعد از سه شب به خان آباد یکی از شهرهای مهم ولایت قندز و از آنجا پس از یک شب از طریق دره شکاری وارد کابل پایتخت کشور شد. در کابل بدون درنگ مرد مجرم را به توقیف خانه ولایت تسلیم نمودند.

گفتگو با صدر اعظم

در این زمان محمد هاشم خان صدر اعظم کشور است و او عم محمد ظاهر شاه پادشاه وقت افغانستان بود. او در دیکتا توری و بی رحمیش خیلی معروف است. وی در طفلی در دربار شاهی خسی شده بود، بناً زن و فرزندى هم نداشت. او شخصاً، شرکت کننده جنگ دوم جهانی را بحضور خود احضار کرد و ملاقات مفصلی با هم انجام دادند. صدر اعظم کشور در اخیر وعده سپرد تا یکی دو شب بعد، هدایت خواهد داد تا دوسیه اش تکمیل و از حبس رها خواهد شد.

بلی! قهرمان جنگ، از زندان رها شد ولی پنج سال بعد. او پوره پنج سال دیگر را در حبس و تبعید سپری کرد. محکمه مرکزی فیصله نمود تا علاوه از پنج سال زندان، با تمام اعضای فامیلش از ولایت بدخشان کوچ داده شده و به ولایت قندهار تبعید شوند. در این میان یکی از دوستان نزد یک سید، بنام محمد صادق "ویری" در حضور فرمانده قوای ژاندارم و سرحدی وزارت امور داخله شفاعت خواهی نموده و در جزای دوستش کمی تخفیف بعمل آمد. این وساطت باعث شد تا محکمه، از تبعید ساختن اعضای فامیل مجرم منصرف شده و تنها خودش در تبعید و مدت پنج سال حبس را در ولایت قندهار سپری نماید.

تبعید در قندهار

سید پری شاه را در سال 1325 هجری شمسی، نظر بند از کابل به قندهار انتقال دادند. در شهر قندهار، مقامات زندان دولتی آن ولایت از او تعهد گرفتند تا روزانه دو بار یعنی در دو وقت معین به زندان حاضر شود و متباقی اوقات روز آزاد است. این شفقت مقامات زندان با او، در اثر وساطت فرمانده ژاندارم و سرحدی وزارت امور داخله با فرمانده پولیس ولایت قندهار بوجود آمده بود. وی روز تا روز بر آزدیش اضافه

میگشت، از ثقلت محاکمه اش کاسته شد و آنقدر فشار متوجه اش نگردید، تا به اندازه ای که، ناشی از این آزادی حتی توانست یکبار هم به کویتۀ پاکستان سفر نماید و مدت دوشبانه روز را طی نماید، ولی چون هوای کویتۀ گرم بود، بار دیگر به قندهار برگشت. دوست و همشهریش محمد صادق ویری نیز که مرد مجرم و تبعیدی در این ولایت بود، اکنون در این شهر دارای خانه و کاشانه است و ضمناً دکانی را هم باز نموده تا از فروش متاع آن زندگی خود و فامیلش را تأمین نماید. این دو مرد تبعیدی روابط خوبی را با هم داشتند، در نتیجه، سید مصروف کار در دکان دوستش گردید و از همین مدرک، پولی بدست آورد و خود را اعاشه میکرد، تا اینکه پنج سال سپری گشت و در گمرک شهر قندهار به صفت کارگر استخدام شد.

دومین ازدواج

عبدالملک وزیر مالیۀ وقت که اصلاً با شندۀ ولایت لوگر بود، اکثر گمرکات کشور را در دست داشت، طی یک حرکتی در مقابل پادشاه کشور، شورشی را سازماندهی نمود، ولی اغتشاشش به شکست مواجه شد و خودش دستگیر گردید، تمام افراد وابسته به او نیز از مؤسسات گمرکی کشور فرار نمودند و گمرک قندهار هم خالی شد. با استفاده از همین فرصت مرد تبعیدی که از قبل در این مؤسسه بحیث کارگر ایفای وظیفه مینمود، بصفت مامور گمرک قندهار، پست جدید را احراز نمود. در طی ماموریت خود از همین مدرک پول هنگفتی بدست آورد. بعداً خودش دکان امتعه فروشی را باز نمود.

او در پسخانۀ همین دکان، کوزۀ گلی را در زمین گور کرد و پولهای بدست آورده روزانه را در کوزه می انداخت، تا اینکه کوزه از پول مملو گشت. این پول هنگفت باعث شد تا سید پرپی شاه در فکر ازدواج شود، و همین امر بلاخره منتج به آن گردید که سید، در سال 1330 هجری شمسی در شهر قندهار برای دومین بار ازدواج نمود و دوشیزۀ قندهاری را در حبالۀ نکاح خود درآورد. مدت چهار سال را بازن دوش سپری نمود. از او دارای دو پسر شد، ولی با آنهم مناسبات زن و شوهر آنقدر خوب باقی نماند و در آخر منجر به طلاق و جدایی گردید. پدر، دو پسرش را نیز به زن طلاق شده اش بخشید و بعد از انجام مراسم طلاق، شهر قندهار را ترک نموده و جانب ولایت هرات رهسپار گشت، تا در آنجا زندگی را از نو آغاز نماید و از صفر شروع کند. تمام اثاثیه، اسباب و لوازم خانه اش را در شهر قندهار در خانۀ یک دوست خود گذاشت در حالیکه در این شهر برای خودش نیز کلبه ای را اعمار نموده بود و حتی خانه اش را هم بدوست خود بنام حسین جان سپرد. وی دوستی بود که در اکثر موضوعات خود مانی، با هم راز و نیاز داشتند.

پسران زن طلاق شده اش نیز در عالم بی پدری به ثمر رسیدند، حتی در سالهای بعدی که موصوف در شهر کابل مسکن گزین شده بود، یکی از پسران، بدیدن پدر خود تا به کابل آمد و این پسر دوره مکلفیت عسکری را نیز سپری کرده بود.

زندگی در هرات و سومین ازدواج

مردی که زن و فرزند و خانه و کاشانه اش را در قندهار بجای گذاشت و پشت همه پا زد، اکنون در شهر هرات در جستجوی دوست و رفیق و کار و بار است. در هرات نیز با یکی از همشهری های دیگرش مواجه شد که افسر نظامی بود و در قوای کار – یکی از مؤسسات نظامی وابسته به وزارت دفاع کشور که در عرصۀ احداث جاده ها و شاهراها خدمت مینماید – انجام وظیفه میکرد.

در آنزمان، شاهراه ترکمنستان - کشک - هرات زیر ساختمان بود. در این پروژه عمدتاً متخصصین شوروی کار میکردند و یقیناً که به ترجمانه‌های زبان روسی ضرورت شدید احساس می‌شد و افسر مذکور توانست دوستش را که زبان روسی را مانند زبان مادری می‌فهمید، به پروژه جذب و به صفت ترجمان زبان روسی، تقرر حاصل نمود.

در هرات مدت سه سال را سپری کرد. بعد از آنکه خانه و کاشانه اش را در قندهار بفروش رسانید، در هرات با دوشیزه خانمی تن به ازدواج داد. کاکای خانمش با سید یکجا کار میکرد و این امر هم باعث شد تا روابط فیما بین تأمین و زمینۀ خواستگاری و بلاخره زمینۀ عروسی مساعد گردد. بعد از عروسی، دو سال دیگر در هرات ماندگار شد. در این جریان بعد گذشت یکسال از عروسی، اولین طفل تازه عروس و داماد که دختر بود دنیا آمد. در ختم سال دوم عروسی، داماد شخصاً به تنهایی، جانب کابل سفر در پیش گرفت. وی حین رسیدن به کابل، از طریق رادیو افغانستان، اطلاع حاصل نمود که موسسۀ ساختمانی خانه سازی که بکمک شوروی ها در کابل احداث شده بود، به یک نفر ترجمان زبان روسی ضرورت دارد، مرد بلا درنگ به آن موسسه شتافت و بعد از سپری نمودن امتحان زبان روسی، به صفت ترجمان و معاون انجنیر در این پروژه استخدام شد.

در طول ششماه مصروف این وظیفه بود و در کابل بدون خانم و دخترش زندگی میکرد. بعد دو باره راهی هرات شد و این بار خانواده اش را از هرات به کابل انتقال داد و با هرات خدا حافظی نمود.

اقامت در کابل

در کابل پروژه ای که در آن کار میکرد، مرد ترجمان را آدم کاری و بدرد بخور به محاسبه گرفتند، این پروژه بنا بر کرکتر و وظیفۀ خویش میکوشید تا کارمندان و کارگران خویش را از شکل بی سرپناهی نجات دهد و درحومۀ پروژه، شهرکی را احداث نمود و یک آپارتمان را بگونه منزل رهايشی در اختیار ترجمان قرار داد، ولی وی نپذیرفت و خواست در قلب شهر یک دربند حویلی را برای خود تهیه نماید، زیرا پروژه و شهرک خانه سازی در عقب میدان هوایی کابل در دامن کوه‌های مشرف به شهر کابل قرار داشت و احساس میکرد که گویا از مرکز شهر دور است.

همان بود که در چهار قلعه وزیر آباد شهر کابل، که با شنندگان آن اسماعیلی مذهب بودند، کمر به اعمار خانه بست و در نتیجه به این آرزو رسید. قسمتی از کار اعمار خانه را شخصاً انجام میداد زیرا در امور نلدوانی و مسایل انجنیری دست توانا داشت. وی در کابل مدت بیست سال زندگی و تا همین مدت هیچ گاهی به زادگاهش شغنان نرفته بود.

نخستین سفر به زادگاه

مرد در سال 1355 هجری شمسی که سالهای میانه عمرش را می‌گذراند، با جمع اعضای خانواده اش، راهی دیار خویش گردید. اولین بار بعد از فرار، پایش را بدرون خانۀ آبایش گذاشت، جایی که حالا در آن از ریش سفیدان زمان طفلیش درکی نیست، اشخاص میانسال نیز همه پیر و پیچه سفید گشته اند، از مادرش نیز درکی نیست و این را پنداشت معنی و مفهوم زندگی.

او زمانیکه وارد علاقه خود شد، از طرف خویش و قوم بگرمی استقبال گردید، این استقبال خاصاً مورد توجه خانم هراتیش واقع شد. این صمیمت و علاقمندی سبب شد که خانم و فرزندان را در خانه آبایش گذاشت و خود بیست روز بعد جهت دوام وظیفه به کابل برگشت. یکسال را، تنها در کابل بسر برد و بعد اعضای خانواده اش را از زادگاهش - شغنان - دو باره به کابل خواست. سال بعد، برادرش سید مسکین گل، دار فانی را لیبیک گفت، از این موضوع، سید در کابل آگاهی حاصل نمود و بار دیگر با خانواده خویش جهت اظهار تعزیر و دعا خوانی وارد شغنان گردید. قبل از آغاز سفر دوم به شغنان، خانه و کاشانه اش را در کابل در معرض فروش قرار داد و تصمیم گرفت تا یکی و یکباره زندگی بدون درد سر و دور از شهر و ازدحام - که دیگر از آن خسته شده بود - در زادگاهش برای همیشه ادامه دهد.

زندگی در فیض آباد

سال 1352 هجری شمسی فرا رسیده بود، در 26 سرطان همین سال، سردار محمد داود خان، طی یک کودتای سفید، پسر کاکای خود، محمد ظاهرشاه، پادشاه وقت افغانستان را از سلطنت کشور معزول نمود و خود بر اریکه قدرت لم زد. داود، در سالهای قبل در دوران همین شاه، یکدور پست صدارت عظمی را نیز به عهده داشت. محمد داود شخصیت جدی و کاری در امر مسایل ملی بود. او در زمان صدارت خود، یکبار هم نیروهای نظامی کشور را به شمول قوای احتیاط، در حال آماده باش قرار داد و در ظرف بیست و چهار ساعت، توانست تمام قوای نظامی را از ولایات مختلف به مرکز کشور احضار و آماده حمله و جنگ با پاکستان بسازد، ولی در همین حالت اضطرار و حساس، وساطت و میانجیگری بعضی از کشورهای همسایه و متحابه، باعث شد تا صدراعظم، از اقدام نظامیش منصرف شود.

محمد داود، در این زمان، بعد انفاذ قانون اساسی، رژیم جمهوری را برای اولین بار در تاریخ چند - پنج - هزار ساله کشور اعلان نمود و خودش به صفت رئیس جمهور، در لویه جرگه (مجلس کلان) یعنی عالیترین ارگان تصمیم گیری، انتخابات گردید. وی طی فرامین، ریفورمهای اجتماعی - اقتصادی متعددی را به راه انداخت. از جمله اصلاحات ارضی را هم روی دست گرفت. در این میان بر موجب همین اصلاحات، از طریق مرکز ولایت بدخشان، از سید پرپی شاه و چند تن دیگر نیز دعوت بعمل آمد تا به شهر فیض آباد مراجعه نموده و چند جریب زمین استحقاق خویش را تسلیم شوند.

در حومه شمالغربی شهر فیض آباد در دشت «سنگ مهر» که در ساحل دریای کوچک قرار دارد، هفت جریب زمین زراعتی را تصاحب نمود و در آن به ساختن خانه و کشت و زراعت و آبیاری و باغداری مشغول گشت. در سالهای بعدی، به اساس تصامیم حکومتهای وقت، شش جریب زمین موصوف استملاک گردید و شامل پلان توسعه شهری گشت، صرف یک جریب زمین با یک در بند حویلی در اختیارش باقی ماند.

دیدار با ببرک کارمل

بعد از سال 1352 هجری شمسی، وقایع سیاسی در کشور یکی پی دیگری بوقوع پیوست. در ششم جدی سال 1358 قوای نظامی شوروی داخل خاک افغانستان شد. همزمان با این قوا، ببرک کارمل نیز وارد کشور گردید و به صفت رئیس شورای انقلابی تعیین گشت. آمدن عساکر شوروی

به کشور، "مجاهدین" افغانستانی را که قبلاً دارای تنظیمهای سیاسی و تروریستی جداگانه با اهداف نامعلوم وجود داشتند، بیش از پیش تحریک نمود و فعالیتهای نظامی خود را شدت بخشیدند. از این بهانه، امریکا و بعضی کشورهای غربی و عربی نیز وسیعاً بهره گرفته، مجاهدین را هر چه بیشتر تسلیح مینمودند.

رویهمرفته، در موجودیت شورویها در کشور در جریان زمامداری ببرک کارمل، وضع اجتماعی - اقتصادی کشور، قسماً بهبود یافته بود. نرخ مواد ارتزاقی به حد اقل پایان آمده بود و سطح زندگی مردم دفعتهاً بلند رفت. تعدادی از جوانان و اقشار مختلف، جهت تربیه و تحصیلات عالی به کشورهای اروپای شرقی و جمهوریهای شوروی اعزام می شدند.

در چنین حالتی، شخص ببرک کارمل و بعضی از اعضای دفتر سیاسی حزبش، از چگونگی شخصیت سید پرپی شاه آگاهی یافتند. واقعاً این شخصیت برای همه کس جالب بود، مردیکه از یک کشور بیطرفی در یک جنگ بزرگ جهانی شرکت نموده و بعد از چهار بار جراحت در جنگ، دو باره زنده و سلامت برمیگردد و به کشورش عودت مینماید. و این درست شبیه به افسانه است. ببرک کارمل شخصاً از سید که در ولایت بدخشان مصروف دهقانی و سایر کار و بار بود، دعوت بعمل آورد تا به کابل تشریف برده و با رئیس شورای انقلابی، ملاقات نماید.

دهقان بدخشی رهسپار کابل شد و ببرک کارمل و سایر همکارانش از جمله دوکتور اناهیتراتیزاد از او بگرمی استقبال نمودند، ملاقات شان، ساعتها طول کشید، در این میان تحایف با ارزش مادی و معنوی نیز از جانب مرد اول کشور به سید اهدا گردید، ضمناً هدایت داده شد تا موصوف در رأس یک گروه دهقانی برای مدت ده روز به جمهوریهای ترکمنستان و ازبکستان شوروی سفر تفریحی نماید. در بازگشت از این سفر، و وضع خانوادگی در شهر فیض آباد، رو به وخامت گرایید و هر شب از طرف تروریستهای "مجاهدین" مورد تهدید قرار میگرفت، حتی به سرحدی که یک پسرش را در دریای کوچک غرق نمودند.

ترک خانه و کاشانه

وضع امنیتی در ولایت بدخشان نیز رو به خرابی گذاشت. تعدادی از "مجاهدین" که در آنزمان از طرف حکومتهای وقت، «اشرار» نامیده می شدند، یک پسر ده ساله سید را که سید انور نام داشت، در دریای کوچک غرق نمودند، حتی چندین بار به جان وی و خانواده اش حمله ور شدند، روی همین نابسامانی، مرد ناگزیر شد تا شهر فیض آباد را به قصد کابل ترک نماید. زیرا "مجاهدین" هم او را شناخته بودند که مرد، برنده جنگ دوم جهانی به نفع شوروی هاست.

وی قبل از ترک شهر، بار دیگر خانه اش را در معرض فروش گذاشت، خانه و زمینی که، زمانی از شش جریب زمین آن، ششصد سیر غله حاصل بدست می آورد و این در تاریخ زراعت آن محل از جمله نادر است.

سید، حینی که به کابل رسید یکبار دیگر جهت دریافت کار به موسسه خانه سازی مراجعه نمود. از آنجایی که وی در دوران وظایف قبلیش خدمات ارزنده ای را برای موسسه انجام داده بود، بگرمی از او استقبال بعمل آمد و بخوبی بکار پذیرفته شد.

ملاقات‌هایی با دوکتور نجیب الله

کار و بار سید پرپی شاه در خانه سازی رونق گرفت و طی درخواستی، تقاضای یک باب پارتمان رهائشی را از جمله پارتمانهای قصبه کارگری آن موسسه نمود. در تقاضا نامه اش شخص رئیس جمهور دوکتور نجیب الله، امر فوق العاده داد تا یک باب پارتمان پنج اتاقه را در اختیارش بگذارند. چون در آن شهرک پارتمان پنج اتاقه بکلی وجود نداشت، پارتمان چهار اتاقه را برایش تسلیم کردند. دوکتور نجیب الله، چندین بار قهرمان جنگ دوم جهانی را به حضور پذیرفت و در هر بار از او بگرمی پذیری نمود و در محافل رسمی از وی به نیکویی یاد نموده می ستود و زندگینامه اش را برای دیگران سرمشق و نمود میکرد. رئیس جمهور چندین بار همایش عکس یادگاری گرفت و هدایت داد تا سواخ و زندگی نامه اش توأم با عکسهایش در مطبوعات کشور وسیعاً پخش و تبلیغ گردد.

رئیس جمهور امر نمود تا سفر بیست روزه اش به جمهوریهای مختلف شوروی، خصوصاً مناطقی را که در جریان جنگ دوم جهانی زیر پا نموده بود، تنظیم نمایند. در این سفر، از شهر تاشکند پایتخت ازبکستان شوروی، سه نفر مهماندار در معیت او قرار گرفتند و تا ختم سفر همراه او بودند. او سفر و سیاحتش را در شهرهای مسکو، کورسک، چرنیفسکی، لتویا، لتونیا، استونیا، منسک، لیننراد و تاشکند به انجام رسانید. او در جریان این سفر، از پیشرفت و ترقی این شهرها به حیرت افتاده بود که با چه سرعتی انکشاف نموده اند.

مرد جهان گشته، همانگونه که زندگی توأم با راحتی را پیش می برد، بعضاً غم و اندوه جانگدازی نیز، زندگیش را تاریک و دودگین مینمود. یکی دیگر از صحنه های غم انگیز در زندگیش، شهادت پسر کلانش، سید سلیم شاه، در جبهه جنگ جنوبی، در شهر گردیز است. پسرش که افسر نظامی بود و تحصیلاتش را در اتحاد شوروی به انجام رسانیده بود، در حین جوانی به رتبه نظامی جگتورنی (بالا تر از کپیتان) رسیده بود. این جوان در جبهات مختلف جنگ، حضور می یافت و در هر نوبت موفقانه از جنگ بدر می شد و بخانه باز میگشت. و در آخرین دفعه ای که به مناطق جنوبی رفت، در جریان یک جنگ به شهادت رسید و جنازه اش را به کابل انتقال و در حوضه قصبه خانه سازی به خاک سپرده شد. قبلاً نیز یک پسر دیگر مرد، بنام فرهاد شاه در اثر بیماری به سن سه سالگی درگذشت و در این قبرستان دفن گردیده بود.

سید پرپی شاه، در زمانی که دوکتور نجیب الله از حکومتش سقوط نمود، میخواست از وظایف رسمی دولتی تقاعد بگیرد، ولی حکومت "مجاهدین" به اساس کاغذ پرانی که در نحوه کار و فعالیت اداری و حکومتداری شان وجود داشت، نتوانست به این امر نایل شود و رسماً تا حال نیز متقاعد و بازنشسته نیست. وی که تا اکنون هفتاد و هفت سال از عمرش میگذرد، هنوز شاداب و پرانرژی است، چشمانش بینا، دندانهایش بُرا، دستانش توانا و پاهایش خوش رفتار، مغزش سالم و افکارش جدید است.

رویدادهای سیاسی در کشور

در 26 سرطان سال 1352 هجری شمسی، سردار محمد داود برضد پسر کاکایش، محمد ظاهر شاه، دست به کودتا زد و برای مدت پنج سال بر سر قدرت بود. مقداری از ریفورمهای عمرانی را روی دست گرفت. اولین پلان پنجساله اقتصادی - اجتماعی کشور را در معرض تطبیق قرار دارد، ولی پلان مذکور تا به پایان نرسیده بود که قدرت از دستش رفت.

در هفتم ثور سال 1357 هجری شمسی، حزب دموکراتیک خلق افغانستان، که در رهبری آن نور محمد تره کی قرار داشت، از طریق بخش نظامی حزب خویش طی یک قیام نیمه خونینی در ظرف یکروز، سردار محمد داود را سرنگون و قدرت را بدست گرفت. در کشور حالت اضطراری را اعلان نموده و شورای انقلابی، بخاطر رهبری دولت و تنظیم امور، ایجاد گشت. شخص نور محمد تره کی بحیث رئیس شورای

انقلابی و صدر اعظم، ببرک کارمل به صفت معاون این هر دو پست و حفیظ الله امین در سمت معاونی صدر اعظم و وزیر امور خارجه تعیین گردیدند. بعد از سه چهار ماه، ببرک کارمل با تعدادی از هوا دارانش طی یک گروه انشعابی از کشور تبعید شدند.

در بیست و پنج سنبله سال 1358 خورشیدی، حفیظ الله امین برضد نورمحمد تره کی دست به کودتا زد. زمانیکه نورمحمد تره کی از جلسه سران کشورهای غیر منسلک در "هاوانا" مرکز کیوبا وارد کشور گردید، در میدان هوایی بین المللی کابل از طرف حفیظ الله امین دستگیر، زندانی و چند روز بعد کشته شد.

در ششم جدی سال 1358 خورشیدی، ببرک کارمل که در تبعید به سر می برد، با قوای نظامی اتحاد شوروی، وارد کشور شد، حفیظ الله امین را شورویها به قتل رسانیدند و ببرک کارمل به صفت رئیس شورای انقلابی و منشی عمومی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، انتصاب گردید.

در سال 1364 خورشیدی برابر با سال 1980 میلادی، زمانیکه میخائیل گرباچف در اتحاد شوروی بحیث زعيم حزبى و دولتی انتخاب گشت، مشی "پروستاریکا" (بازسازی سوسیالیزم) را درپیش گرفت. این سیاست بعداً منجر به انحلال اتحاد شوروی و حزب کمونست آنکشور گردید. گرباچف در تعیین زعامت افغانستان نیز تغییراتی وارد آورد.

در سال 1365 خورشیدی، دوکتور نجیب الله بحیث رئیس جمهور کشور انتخاب و ببرک کارمل در انزوا قرار گرفت و بعضاً در تبعید به سر می برد. دوکتور نجیب الله، سیاست "مصالحه ملی" را با جسارت خاصی درپیش گرفت و همگام با سیاستهای موسسه ملل متحد، خواست آنها وفق دهد، در این راه پیروزیهای نسبی را هم بدست آورد، مگر در سال 1371 خورشیدی، توسط رفقای حزبی که با "مجاهدین" افغانستانی ائتلاف نموده بودند، قریب بود دستگیر شود. دوکتور، خواست از طریق میدان هوایی بین المللی کابل از کشور خارج و در هندوستان با خانواده اش بیوندد، ولی در میدان هوایی نیز مجال این کار را نیافت - گفته میشود در این دسیسه دستگیریش، مشاور پیشینش سلیمان لایق دست داشته است - و به دفتر سازمان ملل متحد در کابل، با سه تن از یاران و نزدیکانش پناهنده شد. بدینوسیله رفقایش دولت یکپارچه شده و تقریباً نظم یافته او را بدون خونریزی، تسلیم "مجاهدین" نمودند و خود از کشور خارج شدند.

در هشتم ثور سال 1371 خورشیدی، "مجاهدین" عملاً حکومت را در کابل مرکز کشور بدست گرفتند و "دولت اسلامی" را اعلان نمودند. در مدت سه چهار سال حکومت ایشان، در اثر جنگهای تنظیمی و قومی، شهر کابل را به ویرانه مبدل ساختند و هیچگاهی مجال نیافتند تا با هم به توافق برسند و یک حکومت مقتدر مرکزی حاکم بر کلیه کشور را بوجود بیاورند. تقریباً یک انارشی سیاسی - اجتماعی آغاز یافت، حکومت های محلی مانند ملک الطوائفی عرض اندام نمود، در هر محل و ناحیه حکومت قوماندانهای نام نهاد بیسواد، بی عاطفه و دور از اخلاق نظامی ایجاد گردید. رهبران تنظیم های اسلامی، از کنترل افراد جنگی وابسته بخویش عاجز ماندند. بی امنیتی در کشور اوج گرفت، چور و چپاول داراییهای عامه و دولت و افراد، جز اخلاق و سیاست روز بشمار آمد، درآمدهای غیر مشروع امر مسلم و قانونی گشت، مصوونیت جان، مال و ناموس کاملاً از بین رفت.

در ششم میزان سال 1375 خورشیدی، "گروه طالبان"، شهر کابل را به تصرف خود در آوردند و "مجاهدین" بدون مقاومت از شهر فرار کردند. طالبان با پشتوانه کمک پاکستان تا اکنون در مرکز کشور حکم می رانند. به استثنای پاکستان و عربستان، از طرف هیچ کشوری به رسمیت شناخته نشده اند.

آغاز حرکت طالبان از پاکستان شروع و بعد وارد قندهار شدند. آنها در ساحة تسلط خویش در گام اول، سلاح های تیت و پراگنده "مجاهدین" را جمع آوری نمودند و شهر به شهر جانب مرکز کشور پیشرفتند. طالبان بصورت قطع از اهل قندهار هستند که شامل تبار پشتون این

مناطق میباشند. پشتونهای سایر کشور در ترکیب شان کمتر بمشاهده می رسد. در جمله شورای شش نفری رهبری شان چهار نفر پشتون قندهاری، یک نفر تاجک بدخشی و یک نفر هم از قوم ازبک میباشد.

طالبان از سه سمت، کابل را بمحاصره کشیدند و بعد، از طریق دروازه شرقی وارد شهر کابل شدند و مقرر ریاست جمهوری را بدون خون ریزی تصاحب نمودند. "مجاهدین" همانگونه که کابل را طی یک معامله و بدون جنگ و خون ریزی بدست آوردند، همانسان این شهر را سخاوتمندانه و کمی هم بایی غیرتی رها نموده و خود دست به فرار زدند و طالبان بدون درد سر، شهر را اشغال کردند. طالبان در اولین فرصت در شب اول حکومت خویش، دوکتور نجیب الله را بدون مجوز قانونی در تاریکی شب از دفتر سازمان ملل متحد، با برادرش بیرون کشیده و با قساوت و بیرحمی به قتل رسانیدند و فردای آنروز جسد شانرا در چهار راهی آریانا بدار آویختند. آنان میکوسیدند تا قوانین شرعی و اسلامی را صد درصد در کشور تطبیق نمایند. آنها زنان را کاملاً محجوب و خانه نشین ساخته، دست شانرا از کار و دفاتر رسمی باز داشتند، ریش را برای مردان امرجبری اعلان کردند، مکاتب دختران را مسدود ساختند، نشرات تلویزیون را منع قرار دادند. زعامت کشور را به "امیرالمومنین" ملقب نموده، نام رسمی کشور را "امارت اسلامی" قرار دادند، و گاه شماری را بر اساس سالهای هجری قمری بوجود آوردند و سالهای هجری خورشیدی را ممنوع اعلان کردند.

فصل چهارم هجرت از کشور

آغاز مهاجرت

حکومت "مجاهدین" جایش را به حکومت "طالبان" عوض کرد و زندگی شهری - که در حداقل خود بود - بار دیگر از هم پاشید، مصوونیت خانوادهها از لحاظ سیاسی و اقتصادی به خطر مواجه گردید، بنا پای هجرت در میان کشیده شد و سید پرپی شاه نیز با گروهی از یاران دیار خویش دست به مهاجرت زد. زیرا کابل، خصوصیت شهریش را از دست داد و افراد سالم و متمدن را از کنار خود می روباند.

به تاریخ دهم جدی سال 1375 خورشیدی، با آنکه سردی هوای کابل، بیداد مینمود، سید برای چهارمین بار، چهارمین خانه رهایشی اش را به فروش انداخت و از پول بدست آمده اش، ره توشه ای ساخت و جانب پاکستان دست به هجرت زد، مدتی قلیل در شهر "پشاور" اقامت گزید، بعد رو به جانب شهر "کراچی" نهاد و در این شهر با کاروان اصلی پیوست و از همان زمان تا اکنون در حومه شهر کراچی، ناحیه "ملیر"، در داخل کمپ مهاجرین وابسته به حضرت آقاخان چهارم، امام حاضر و رهبر اسماعیلیان جهان، زندگی مینماید.

روزهای هجرت

در شهر کابل، مرد ناشناخته ای بنام حافظ لندنی که در یکی از مؤسسات خیریه بین المللی در کابل کار میکرد، به شکل سری با یک نفر ترجمان، به کلبه های مردمان بدخشی اسماعیلیه مذهب که در کابل زندگی داشتند، سر می زد، احوالپرسی مینمود و اظهار داشت؛ اگر به مشکل سیاسی و اقتصادی روبه رو باشند، او میتواند آنها را به پشاور و بعداً به کراچی انتقال دهد. او خود را نماینده دربار امام زمان، حضرت نور مولانا شاه کریم الحسینی، معرفی نمود. در واقع، این نوعی دعوت از اسماعیلیان بدخشی بشمار میرفت که ظاهراً در تنگنا قرار گرفته بودند. از همان زمان به بعد مهاجرت آغاز شد و اکثریت قاطع این مردمان با خانواده های خویش، اکنون در شهر کراچی زندگی دارند.

سید پرپی شاه نیز با اعضای خانواده خود، با همشهریهایش یکجا زندگی میکند. در اینجا او اکثراً بیکار است و کدام مصروفیت خاصی ندارد. برای مردی چون او، حالت بیکاری، خیلی کسل کننده است.

او گاه گاهی به «خانه حکمت» مراجعه میکند و در درس عارفانه استاد علامه «هونزایی» شرکت می ورزد و تشنگیش را از چشمه سار معرفت این درویش زمان مرفوع می سازد. او روزهای هفته را انتظار می کشد تا، روز یکشنبه فرا رسد و در محضر عارف بزرگوار، با شوریده حالی، در جستجوی حقیقت، گریه و زاری نماید. و این بزرگترین عطیه خداوندی است که او همیشه انتظار و آرزوی آنرا می کشید. و ... و این ...

و این خانه چیست و این عارف کیست؟

نمیدانم! تنها میدانم که راز خانه و صاحبش با هم شریک است. تنها میدانم این خانه مرکز تجمع حقیقت طلبانیست که از هر گوشه و کنار، به آن اندر می شوند. در مدخل خانه، پاسبانی نیست که مانع ورود کسی شود و یا دست به تفتیش مغزها بزند. این خانه، هر آنکه را که در پی معرفت است، صاحب خود ساخته؛ هندوستانی و امریکایی و اروپایی و ایرانی و تاجکی و افغانستانی و پاکستانی و همه و همه این خانه را از خود میدانند، زیرا همه در پی یک آرمان، به این درگاه، پناه می برند.

فضای خانه، آرام، بی آرایش و دور از ریا، است. در این خانه بزرگترین نوع عبادتها انجام می پذیرد و اوامر الهی را، عاشقانه و با گریه و زاری بجا می آورند و میگویند این "خانه حکمت" است، خانه عارفان و صوفیان و درویشان، که رقصان و پای کوبان، در گرد و نواح شمع این خانه، مشترکاً سر به سجده به آستان الهی می نهند و ناله سر میدهند.

در این خانه، صداها و نواها، در میان تارهای رود و رباب، طنین انداز است و باز... و باز، شاید بدانم که حکمت این خانه، در حکیم آن است که با عمری پر بار و توأم با ریاضت، در صندلیی از گوشه این خانه نشسته، با یارانش، سر به عبادت است. و دیگر در باره خانه نمیدانم ...

و اما این عارف، حکیم همین خانه است.

شاگردانش او را "علامه" میخوانند و من نمیدانم؟

صرف میدانم که به صدها اثر عارفانه و حکیمانه را آفریده؛ هم منظوم و هم منثور.

صرف میدانم، هزاران شاگردش از شرق تا به غرب خاک ما، به وجودش می بالند و میگویند، او سرتاجی است در معرفت عصر ما. او، خوب ترین زبانها را از خود کرده؛ از هندی و تازی و لاتین و آلمانی و دری گرفته تا زبانهای محلی اطرافش، و در این راه لقب «بابایی» یافته.

او، به دری شیرین گپ می زند و زیبا شعر میگوید.
بلی! او با زبان شهید و رودکی و بلعمی و جیهانی و بیرونی و بوعلی و فردوسی و ایرانشهری و رازی و یمگی و بابا سیدنا، خیلی ظریف سخن می زند، که همه اینها، هم مذهبان او هستند.
و دیگر چه بگویم درباره اش، و چه بگویم که او کیست؟
و صرف این راهم میگویم که او کسی است که نامش را حضرت امام زمان، بر زبان مبارک خویش گرفته و شخصیت او را ستوده.
و دیگر درباره او هم نمیدانم...
پس ای مرد! عمری دراز بزی!! تو گنج پربهایی و باز بدست نخواهی آمد و مادری باز، مانندت نخواهد آفرید!

ترکیب خانوادگی

از سید پرپی شاه جمعاً دوازده اولاد از خانم هراتیش بدنیا آمد که شش پسر و شش دختر بودند، از آن میان اکنون دو پسر و چهار دختر باقی مانده است. پسر دیگری هم داشت، بنام سید محسن، وی در اثر مرض سرخکان در سن دو سالگی درگذشت و در "قول آبچکان" کابل دفن گردید.
از میان دخترانش، سه تای آن ازدواج نموده و هر یک دارای چندین طفل هستند. اینجا در شهر کراچی در ترکیب اعضای خانواده اش که همین اکنون با هم زندگی دارند:
- خانمش، که مصروف امور منزل است، زن سوم او میباشد و از اهل هرات است. بانوی مهربان، صمیمی و صادق به امر دین و مذهب و خواسته های شوهرش میباشد.
- دختر سومیش عروسی نموده دارای چهار فرزند است و با شوهر و فرزندان در هجرت زندگی دارند.
- سید حکیم پسر ارشدش در حدود بیست و چهار سال دارد، ازدواج نموده دارای یک پسر است.
- دختر چهارمی که هنوز عروسی نکرده و در خانه با پدرش زندگی دارد.
- آخرین فرزندش پسر است، سید جعفر نام دارد و در زیر تربیت پدر قرار داشته و ده ساله است.
- از پسر شهیدش، سید سلیم شاه، دو پسر مانده که فعلاً در زیر تربیه پدرکلان خویش قرار دارند. مادرشان در نکاح کاکای شان درآمده که جمعاً باهم زندگی میکنند.
و بدینوسیله از خدای باری تعالی، عمر دراز را برای سید پرپی شاه، و سعادت و خوشبختی را برای اهل خانواده اش استدعا مینمایم.

پایان
ساعت هشت بجاء شب چهارشنبه
وقت کراچی
چهاردهم اکتوبر 1997 م

کمی هم در باره نگارنده

علی شاه صَبَّار که نام اصلیش قربانعلیشاه است، فرزند سید نوروزشاه ولد قربانعلیشاه ولد سید شاه نیاز خطاط و نقاش معروف ولد شاه پرتوی ولد شاه فاضل ولد سلامت شاه ولد... شاه ملنگ، یکی از سیدهای بزرگ، معروف و فراری - اخیراً تثبیت شده که امیر - در بدخشان است.

علی شاه صَبَّار که در نوشته ها و مقالات چاپ شده اش از «و یاد» و «آریایی» هم بشکل نام مستعار مینماید در 22 حوت سال 1333 هجری شمسی، در قریه ویر (ویاد) ناحیه شغنان بدخشان افغانستان در یک خانواده سید و روحانی بدنیا آمد. مکتب دهاتی را در این قریه، مکتب ابتدایی را در نواحی درواز و شغنان به اتمام رسانید. بعد جهت دوام تعلیمات به کابل اعزام شد و در لیسه ابن سینا تا صنف 12 درس خواند. در حمل سال 1352 خورشیدی شامل کار در دفاتر دولتی گردید. در سال 1355 خورشیدی جهت دوام تحصیلات عالی، شامل موسسه عالی تربیه معلم بلخ در شهر مزار شریف شد. بعد فراغت و انجام خدمت عسکری به کابل آمد و یکسال بعد بار دیگر جهت تکمیل تحصیلات عالی به دانشگاه کابل شامل و در دانشکده زبان و ادبیات به تحصیلات پرداخت.

از دانشگاه کابل به درجه لیسانس (B A) فارغ و شامل کار در دولت شد و به امور ژورنالیزم پرداخت و در دوره های مختلف، ژورنالیزم را در "انستیتوت علوم اجتماعی" فرا گرفت، و تا بمرحله معاون و سکرتر مسئول مجله ماهانه پولیس مربوط وزارت امور داخله ایفای وظیفه نمود. چندی بعد در اواخر سال 1370 خورشیدی به حیث اولین آمر دفتر مطبوعاتی وزارت امور داخله تعیین شد.

در سال 1374 خورشیدی بنا بر علاقمندی خودش به صدارت عظمی کشور تبدیل و در اداره مطبوعاتی صدرات، بحیث رئیس نشرات این اداره مقرر گشت. وی تلاش بخرچ داد تا در چوکات دستگاه مرکزی صدارت عظمی، جریده ای تأسیس نماید. قسماً این کار پیش رفت و قرار بر آن شد تا مجله ای بنام «صدارت» به مدیریت مسؤلی خودش تأسیس و بچاپ برسد. مراحل اداری و قانونی آن طی گردید و «صدارت» در مطبوعات کشور رسماً رجستر شد، ولی بنا بر بی معرفتی بعضی از افراد با صلاحیت در دستگاه صدارت عظمی حتی یک شماره این مجله نیز به چاپ نرسید.

صَبَّار، در مطبوعات کشور ژانرهای مختلف ژورنالستیکی را به چاپ رسانیده اولین مقاله اش در سال 1357 خورشیدی در روزنامه "بیدار" شهر مزار شریف در چهار شماره اقبال نشر یافت، و تألیف یکی دو رساله کوچک را زیر دست داشت و قسماً کار آنها نیز به انجام رسیده بود که پایش به مهاجرت کشیده شد و اکنون درسهای ابتدایی انگلیسی را برای اطفال افغانستانی در کمپ مهاجرین در کراچی، تدریس مینماید.

ختم

یادداشت: عکسها از راست به چپ؛ علی شاه صَبَّار، سید پرپی شاه، خیر محمد حیدری. کار کمپیوتر توسط شاه پور صَبَّار آریایی، تصحیح و ادیت بعدی توسط بنده، مکروریان سوم، شهر کابل، روز چهارشنبه، تاریخ 24 اگست سال 2011 میلادی.